منتخب

از کتاب انشاء مرحوم قائم مقام

حسب الامر و ارادهٔ

از بل وائس چانسلر و اعضاء محترم ادارهٔ تعلیمات

دار السلطنهٔ کلکته

برای

امتحان درجهٔ - ام - اے - فارسی

مقرر و منظور شد

مؤلفه

شمس العلما شیخ محمود جیلانی

کلکته

سنه ۱۹۱۵ عیسوی

در مطبع کلیمی طبع شد

منتخب

از کتاب انشاء مرحوم قائم مقام

حسب الامر و ارادهٔ

انربل وائس چانسلر و اعضاء محترم ادارهٔ تعلیمات

دار السلطنهٔ کلکته

برای

امتحان درجهٔ - ام - اے - فارسی

مقرر و منظور شد

مؤلفه

شمس العلما شیخ محمود جیلانی

کلکتہ

سنه ۱۹۱۵ عیسوی

در مطبع کلیمی طبع شد

حصّۂ اوّل

نامہ ہائیکہ پادشاہ بسلاطین

دیگر یا بشاہزادگان یا امنأ دولت

نوشتہ ونیز عرائض کہ ولیعہد

بہ پادشاہ یا سلاطین خارجہ یا فرمان

کہ بولات مملکت نوشتہ اند ÷



سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان
خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابو القاسم
قایم مقام بولیعهد دولت قاهره نائب السلطنه عباس
میرزا طاب الله ثراه نوشته وخود حامل ملفوفه فرمان
بوده واین ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال مصالحه
روسیه بود مرقوم شده وقایم مقام از جانب ولیعهد بجهة
مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود ٭

نائب السلطنه بداند - که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار

دولت همایون فرستاده بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد عذرها را خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد و بعزّ اجابت مقرون گشت "فاستجبنا له ونجیناه من الغم"

ع

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

مقدار فضل و رافت خدیوانه را خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آنحدود حادث شد بار بر مطایای عطایاست که پی در پی از خزاین ری با کرورات ستة در مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید- ع کرم بین و لطف خداوندگار **

خبط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین پاداش باشد خدا داند و بس که اگر مایهٔ خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد "وان تعدّوا نعمت الله لا تحصوها" بالجمله مبلغ

پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یک کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان قریب و بدنامی در ولایتهای بعید و غریب روی ندهد "وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك" *

علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تلفیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک بعیده و عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قبچاق احضار بشود در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایرانست وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطهٔ انقلابات این دو ساله

بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف

ولم یصل میباشد - اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج

دیوان اعلی در این طرف قافلا نکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته

است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت

از قبل مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی وشیردانی

و غیرها حتی ماکول و ملبوس متعلقان آنفرزند و سایر بالفعل از وجوه

خاصهٔ سرکار اقدس میگذرد و بس - معهذا اندک انصافی ضرور است

که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم دنباله خواهد داشت - بلی

چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا طلائی مسکوک خزانه عامره را

هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانهٔ خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته

شان و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم وهیچ حرفی بزبان بیاریم چراکه

منعم هر نعمت و وهاب بی منت عم جوده و عز وجوده دست ما را بالاتر

از هر دست و همت ما را افزون تر از هر همت خواسته است -

"قد جعلها ربّی حقا و قد احسن بی" پس با وصف ان اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ باللہ نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود -

نشکر اللّه راجیا مستزیدا انما الشکر موجب لازدیاد

فایاد نا تراها وایدٍ فوق اید الوری وفوق الایادی

اما اگر ان فرزند را شرفیابی آستانہ اعلی انشاء اللہ تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آگنده ها پراگنده گشته و اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و انکه اواره و بی سامان و موردطعن و توبیخ اخوان و اعیان و رجال و نسوان نشود متحمل شده انچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از انکه بفضل اللہ تعالی ممالک اذربایجان تخلیه شد و ان فرزند دوباره استقرار و استقلال درآنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود ازقبل استرضای

مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای
همسایه که برخلاف مایهٔ حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستورالعمل
اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بیمایه بنای براهزنی
با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و
جان و مال مردم آذربایجان که هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و
ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسیدیم
حکومت بدست کسانی خطاست ❖ که از دستشان دستها بر خداست
سهل است بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار قلب خود را صاف کن و
با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا
و رعیتهای پادشاه را که سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر درد عاجز را خود
برس حرف عارض را خود بپرس - نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر
امین تر نیست چه لازم که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستهلک
سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی - خواه قایم مقام باشد و

خواه میرزا محمدعلی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند جملگی

خاطی و ساهی شدند - هرگاه وسعت ظرف شان درخور پاسبانی

ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه

آنها را والی میساخت - این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را

وسیله نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این

طول مده حکم همان است که کرده ایم و قول همین است که داده ایم

اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده

ایم "لنا سلم لمن سالم وحرب لمن حربا"

اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش

خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافه حاضرند و محمدتقی میرزا با جمعیت

خود در زرند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا

با سپاه خود و دستجات خمسه و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه

بحدود زنجان تعیین شده - تا ده هزار سوار و سرباز همدان

کرمانشاهان و کروس و کردستان وغیره از سمت کروس مامور است
بامداد آن فرزند بیایند - هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور
است همان فرزند در فکر باشد و دران حدود مشغول جدال و جهاد
شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسّلام ؎

نامه شاهنشاهی بامپراطور اعظم درباب گذشتن خون ایلچی بان طور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا ✤ صانع و پروردگار حیّ و توانا
وجودی بی مثل و مانند مبرا از چون و چند که عادل و عالم
است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده
بحکمت بالغه خود بدکارانرا زجر و عذاب کند و نیکوکارانرا اجر و

ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و
پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد برای حقایق نمای پادشاه
ذیجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر شهریار
بحر و برّ برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و
مضافات که دولتش باجاه و خطر است و رایتش با فتح و ظفر
مخفی و مستور ممناد - که ایلچی اندولت را در پای تخت این دولت
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او باجهال شهر آسیبی رسید
که تدبیر و تدارک آن بر ذمهٔ کارگذاران ایندوست واقعی واجب
و لازم افتاد - لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس
شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا
را بپای تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد - حقیقت ناگاهی این
حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلونامه صادقانه مرقوم
و معلوم داشتیم - و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق که مابین این

دو حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت
سلطنت خود ثابت دانسته هرکه را از اهالی و سکان دار الخلافه
گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند
داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حدّ و اخراج بلد
نمودیم - حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا
دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را
محکم نداشته اند عزل و تنبیهه و ترجمان کردیم - بالاتر از اینها همه
پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با
مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و
عوام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث
غائله ایلچی در دائره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر
باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط
هیچ واسطه درحق او مقبول نیفتاد - پس چون اعلام این گذارش

بآن برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نائب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم - امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد رسل و رسایل متاکد و متضاعف گردد - والعاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۶ھ

نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوندیرا سزاست که بواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسایل بر وفق رفق و سیاق وفاق

دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشانرا بجمعیت باز آورد
و درود نامعدود نیز بر روان رسولان راست کار و امینان حضرت
کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و
خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر
آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم
مکرم نیکخوی نیکخواه برگزیدهٔ حضرت آله واسطهٔ عقد مودت و
مصافات که امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صائب
رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم متینش در بحر و
بر ساری و سایر و ملک واسع فسیحش از هر جهة مصون و مامون
و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و منقش میداریم
که نامهٔ مهر علامهٔ دوستانهٔ پادشاهانه مصحوب ایلچی مختار اندولت
در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت و مژدهٔ سلامتی
وجود آندوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند

را خرّم و خورسند ساخت - و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا درمیان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل
و رسایل از حوادثات زمان و شوائب دوران مسدود - وصول
نامهٔ مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب
مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد و
پایان آنهمه شیرینی و شادکامی و عشرت بتلخیهای اندیشه و حیرت رسید
چراکه میرزا کریبایدوف از جانب آندولت بهیه پایه سفارت و
رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین سبب
پاس اعزاز اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ حراست او را
انقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر انطور سلوک و
رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و
تدبیر است و حادثه چنان که تذکر آن خاطر مهر مظاهر ما را بغایت
منقبض و ملول بیسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد بر عالم السرایه

واضح و ظاهر است که از این غائله ناگزیر تا چه حدّ تاسف و تاثر
داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرک و صفای
وجدان آن پادشاه والا جاه صیقل غبار اشتباه است و البته
دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور
است چه جای انکه العیاذ باللّٰه امثال این شبه در حق ارکان
دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و انگاه باوصف
آن تجدید عهد که مابین دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه
خوشوقتی و شادمانی که ازین دوستی و مهربانی داشتیم بلی هرچند مبدأ
و منشأ این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر
اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد ولیکن علی ایّ وجه کان ارکان این دولت را از
نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار انرا جز بآب
معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار و

شستن غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی
خود امیرزاده خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار
عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان دربار این دولت است
بحضرت ان پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر
این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار ردّ و قبول
موقوف باقتضای رای ملک آرای آن دوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط انکه نگوییم از گذشته حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام ÷

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدا را که بار دیگر باب رحمت بر

روی امل گشود و نظر رافت بر تابعین سید انام انداخت و
ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک
و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم
دیده رام گردید روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراودات
از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز زند. فالحمد لله
علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه و
رسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین واجمع کلمة المسلمین
و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام * اما بعد برای
مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی
فی سبیل الله شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکف کف نوید ید
مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بدر قدر و بها اوج موج سخا سمار سماح
وجود سنای سینای وجود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم
مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان

محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد - که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مأمون نمیتوان زیست - حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط و ایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و مشاعر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد - و در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبائع غائله خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود - امّا در این عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف این دو

مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم
آمد و یکچند آثار آشوبها و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور دستور
بظهور رسید - باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک
خواجه انام یاوری و مددگاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین
رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن
و امان دیگر باره موافق و معاضد شدند - نوایر جنگ و کین که
در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی و منفقد گردید - و
کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت - اسم تخالف
از میان رفت رسم تحالف درمیان آمد - جنگ و نفاق رخت
سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم و ادای رسوم تهنیت
از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت
واجب آمد * لهذا در این عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح
عشرت افگنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه

جلادت و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و
صرامت انتباه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیاده
نظام را که تربیت یافتهٔ این دولت ابد دوام و تجربت کردهٔ
خدام بلند مقام است از طرف دوستانهٔ این دولت بجانب
ملوکانهٔ آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت
ختامه تجدید عهود و مراودت قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قویمه
نموده - وضمناً نگاشتهٔ خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این
چندگاه نفاقی ظاهر درمیانه سرحد داران بهمرسید بحمد الله
وفاق در باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف
را مجال امتدادی نمیشد و شعلهٔ مصاف را امکان اشتدادی
نمیبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی
خاموشی پذیرد وکفی بالله شهیدا که معتقد محب مهجور جز این
نیست که این خود از جانب قدس عزت مبنی بر این نکته

حکمت بود کہ مستظلان این دولت بیزوال راکہ سالیان دراز
در مہد امن بودہ و در ظل فضل آسودہ اند نسیان و غفلتی کہ
لازم از مان راحت و دوام فراغت است طاری نگشتہ
نوع آگاہی و فرط انتباہی حاصل شود کہ قدر امن و رفاہ دانند
و شکر و حمد آلہ کنند و جنس النیام دولتین اسلام را بنقد
جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب مبالات
از کف ندہند * علم اللہ تعالی کہ این دوست صادق الولا
بملاحظۂ ہمین دقایق و نکات لساناً و جناناً از آنچہ رفتہ و گذشتہ
است باکمال تسلیم و رضا درگذشتہ۔ خواست خدا را ہرچہ بودہ
و شدہ عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود راکیفما کان
بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال بالفعل
بقدر مثقال ذرّہ و مقدار خردل و قطرۂ ازان دولت پایدار
گلہ و شکوہ در دل ندارد۔ سہل است کہ قبل ازین ہم مہر

و برادری آن دوست اعلی گهر گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل
محبت پرور نگذاشته بود و الآن کما کان مهر آن برادر را از
قلب مودت جلب بر نداشته محبت و اخوت الجناب اعلی را
با تمام مال و ملک دنیا برابر بیشمارد و این واقعات جزئیه را
در جلب این گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچوجه در
نظر اعتنا نمی آرد

محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان
شگوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد

امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود
مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت
کلی شود * بدین واسطه نوع تاکیدی در امور دایره بین الجانبین
بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار
بیفزاید - چنانکه در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور

ایام و کرورِ شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام
خجسته که عهد مصالحه بتازگی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت
باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته و تنقیه
امضای فصول را مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه
مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی
خواهشی که در عالم مهر او محبت و برادری بود اظهار انرا بفرزند
اسعد ارشد بیهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال ولیعهد دولت
ابد مدت بیزوال نائب السلطنة القاهرة الباهره عباس میرزا
ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشتش * و
چون فرزند معزی الیه درحقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند
هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی
و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات
عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی باکمال رنج و تعب صرف

ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد
جانرا وقایهٔ دین پاک سید انام نموده و در همین اوقات مساعی
جمیله و مجاهدهٔ مشکوره و انعقاد مصالحه دولتین و التیام اهالی
جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت
و توفیر نگذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایستهٔ
اعتنا و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت
بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند بعزّ امضای عمّ و پدر و
شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد۔ و دیگر آن برادر
مهر پرور مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار
کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار
صور حالات و مهمات باشند والسّلام



رقمی است که از جانب سنّی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دارالسلطنهٔ تبریز بدارالخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را نداشتند و بهیچ خاطری نمیرسید که کار بالینسیا قهنا بگذرد و انگاه تکلیف سفر بابان و زهابرا چه طورها شاق و ممّا لا یطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چه گونه در نظرها مستبعد می آمد۔ معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقة اسم بلا رسم بود آنعالیجاه باثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طور چاکری و نیکو بندگی آنعالیجاه نه چنان است

که از نظر انور ما محو شود یا تلافی انرا وجهۀ همت خدیوانه نفرموده باشیم - از انجمله اول عنایتی که فرمودیم این است که مهام سرحدات عراقین با لرستانِ فیلی و شوشتر و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آنعالیجاه محوّل داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در هر حال ممد و معین باشد وصیبت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود عمّا قریب رعب افگن قلوب همسایگان سازد تکلیف آنعالیجاه اینست که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سوارۀ کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سربازان و توپچیانرا کلاً باختیار آلِنسِین معلّم انگلیس محوّل سازد وچندان در آنجا اقامت شود که فشونهای سواره و پیادۀ کردستانِ اردلان وارد شوند - بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الٰهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان گردد - دیگر دستورالعمل رفتار برادر

کامگار را از حالا دادن خلاف صواب میدانیم - همین قدر که او را
در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنغالیجاه را در مراتب احتیاط
و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است - البته هرچه پیش
آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس رسد
مقرر خواهیم داشت - حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که
حاکم پشت کوه و پیش کوه هر دو بشود باعتماد آنغالیجاه مضایقه
نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را تنها باو واگذارد یا مثل ایالت
خوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در بیابانها هائم و حیران
راه برود - میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده تعهد
خدمت کرده بود چون تتبعی از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی
جز عزیمت نصرالله میرزا بدارالخلافه ندادیم - اما بانغالیجاه مقرر
میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفاک و
بیباکست "لم اک متخذ المضلین عضدا" باید گفت - اما اگر الوار

و اشرار آنجا را مستوجب داند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چند گاه با او راه برود که هم ابلیس میباید هم آدم- در باب سُنقُر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست- صدمه امسال بهار را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین الدوله و تحریکات اعاظم افشار باک نکرد- حالا هم از دارالخلافه طهران بسمت قُمشه و سَمیرُم مثل کسی که بعیش و عروسی برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند و خودش و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسن علی میرزا را آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دواندند و از گردیه خانگی سرحد تا حوالی

ایزد خواست در کوه و درّه و برف و برد دنبال قشون شکسته
افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند- و
همشیرهٔ سرکار که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه اوست و
در ازای اینهمه چیزی که باو افزوده ایم همین حکومت سُنقُر
است و بس- بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا
در نظر انور همایون است سُنقُر و اسدآباد هر دو را ابواجمع
او میفرمایم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت میفرمائیم
باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سُنقُر و چاردولی
را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلّاً بحاجی رجوع کند و سوای
پانصد رکابی سُنقُر که مامور فارس است اگر ممکن شود باز قدری
سواره از آنجا به هُلیلان بخواهد و لازمهٔ تقویت بحاجی معزی الیه
بکند و آنعالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی
عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمهٔ

مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکند و همیشه از او باخبر باشد غربت باو اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت روز افزون منتهای خدمت و جان فشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل نشود و بانها طوری مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند - امّا سه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکماً برادر ارجمند برسانند و آنعالیجاه خرج اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم را همان طور که داشتند بدهد - امّا خرج گزاف عمله و اکرهٔ شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمت الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدّ داری می آید تعلق بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرونست تعلق بخودش است -

تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاک پای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است



قربان خاک پای مبارکت شوم - فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدویرا باوج فرقد رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه وتعالی

سایهٔ آفتاب خسروانرا بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند۔

انت الذی تنزل الایام منزلها و تنقل الدهر من حالٍ الی حالِ

و ما رددت مدی طرف الی احد الا قضیت باحالٍ و آمالِ

استفساری از گذارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایهٔ خدا اولاً بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیاً بر کتائب سپاه لازم است که بجنت داری دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند و ثالثاً بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هرجا هستند مصون و مامونند

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منت وافر خدای را که چنین است

هرات و بخارا و خوارزم هرسه در ششدر اضطرابند که تا کجا بحکم همایون عزم شود و شعلهٔ رزم خیزد تکه و سالور و ساروق هرسه در چهار موجهٔ اضطرابند که تا چه وقت بقهر و قسر از عاج شوند یا بسبی و استاراج۔ تبت و بجنور و خبوشان هرسه در پنجه اقتدارند و "کباسط کفه الی الماء لیبلغ فاه" رفتار دارند و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه اگر اراده ازلی تعلق بتائید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیش و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی این طور طالب و مائل نمیکرد که بیکبار از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه و بیم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار این طرف پردازند * هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف و سرما بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من

یکریال گویا بود و ہیچ جا پیدا نبود- ہمہ بد خواہان خارجی و داخلی

باین امید میزیستند کہ از بیمعاشی پریشان شویم -ناگاہ فضل و

کرم الٰہی و بخت و اقبال شاہنشاہی امداد کرد و در حالتی کہ

ہیچ چیز نداشتیم انبارہای مملو از ہمہ چیز در شہر وارگ ترشیز بدست

آمد- فانظروا الی اثار رحمۃ اللہ کیف یحیی الارض بعد موتہا-

دلہای ہمگنان بامداد طالع خسروی خورسند و قوی گشت و بر

عارف و عامی و طاغی بعلم یقین رسید کہ دعای ملہوفین اینخدود

مستجاب شدہ و خداوند عزیز قہار دفع اشرار این سرزمین را

بہ تیغ شاہنشاہ دنیا و دین مقرر داشتہ- ع

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواہد شد

فرمودہ بودند کہ غلام فدوی نوکر شاہنشاہی را بیکار نگذارند-

تصدقت گردم بعد از آنکہ این جان نثار در محروسہ اصفہان

از رکاب مبارک رخصت یافت سپاہی کہ ہمراہ فدوی بودند

و جمیعتی که از یزد و کرمان ابوالجمع بودند همواره یا مراحل بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع بسر برده - با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند - حالا نیز منتظر برخواستن برف و رستن گیاهند که انشاءالله تعالی تا هنگام رسیدن عساکرِ کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الٰهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوی کشایند

مصرع

تا چه کند قوت بازوی شاه

عسی الله ان یاتیَ بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد +

نامۂ ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرہنگ کہ حامل عہدنامہ مبارکہ بود



الحمد لله الذی اید الحق وشید الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقنا ما فی الارض جمیعا و اجتمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیر لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهّل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم۔ پاکا ملکا ملک جانها آن تست وجمله دلها بفرمان تست۔

سرِ پادشاہانِ گردن فراز ❊ بدرگاهِ تو بر زمینِ نیاز

پادشاہی ترا سزاست کہ شهنشانت بنده اند و خداوندانت

پرستنده صلح و جنگ شہریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و
بسط ممالک و امن و خوف مسالک جمله در دست قدرت
تست و مسبوق مشیت تو۔ لک الحمد علیٰ ما اولیت من
نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و بشّرت
من رحمتک والصلواة علیٰ نبیک و ولیک و اصحابه و
اعقابه والسّلام * اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی
جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب
ملک خدای عدل فزای حکم روای ظلم زدای شہریار کشورستان
شاہنشاه شاه نشان آفتابِ ملک و دولت آسمان باس و
صولت معزالدوله والدین مجنّ الاسلام والمسلمین سلطان
البرّین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عمّ
اعظمِ اکرمِ افخمِ تاجور سلطان محمود خان لا زالت عماد دولته
عالیه و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که

دیر گاهی بود که این مخلص خالص الفواد را دیدهٔ امید و امل
بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی نیافته و آفتاب
الطاف عمّ تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه
آمد و شد عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود از هیچ باب
طریق نجاه و سبیل تفتحی مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت
ذخایر زاید الوصف آشفته و غنچهٔ دل عقیدت منزل بهیچ بادِ صبا
و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا در این اوقات از احسن اتفاقات
امر سِلم والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام
یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب
جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه
بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب
الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه
اشرف اسنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن

وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت ودیعه
مبادرت ورزیده و ضمنا بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند
که مجاهدهٔ این خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی
بنیان و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت
قوی شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب
جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات
حضرتین بی تفاوت لازمهٔ کوشش و اهتمام دارد و مابین عمّ
و پدر در راه و رسم فرمان بری وطاعت فرق و تفاوت
نمیگذارد وخود را در این سرحد که متوقف و متمکن است
گماشتهٔ حکم هر دو دولت میداند و برداشتهٔ لطف دو حضرت
میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی وتلاشی که در امر مصالحهٔ
دولتین و رفع فساد مملکتین نموده سبقتی در گفتگو از اینطرف
و آدمی که بالابتدا از این دولت بارزنة الروم فرستاد

یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و مجلتها و بی مضایقه گیها که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد۔ اوضاع واقعه مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود۔

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار عرض حال درآنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت ایران این است که درضمن این مصالحهٔ مبارکه نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید

امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان و استظهار
سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن
عم ناجور خواهد رسید درین قرارنامهٔ جدیده مطلقاً فصلی در این
باب مرقوم نشده رجال ستوده خصال آندولت بیزوال علم
الله تعالیٰ چه مصلحت دیده اند که در این امر اهم که مایهٔ خیر عام
و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که
در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظهٔ شان
این دولت و گذارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا
بالمثل خواهش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند بلفظی
ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره بر
این طور ذکر و بیان تفضیل و رجحان داشت ـ و باجمله بعدها که
مضمون قرار نامه ارزنة الروم در پایهٔ تخت بلند و ذروهٔ
اعتاب ارجمند سلطنت قاهره ایران بعرض رسیده و از اوضاع

امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه
حاصل شد از این رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی
است و تفاوتی درمیانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد
اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است امضانامه ممهور و مفصل
مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انفاذ داشتند و در فصول
کلیه و اصول مهمه بهیچ وجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکردند و
چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل
و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند - و لیکن این خالص
الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظه فرق و توفیر نیکخواه و ارادت
کیش هر دو دولت‌ها میداند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق
و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران‌را از
آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این
دولت ابد توامان ازان دولت جاوید نشان توقع موافقت

و یگانگی. این مخالصت گستر ہم التفات عمّ اعظم اکرم تاجور را سرمایۂ سود صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی وطمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای اندولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و باخود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حرف و گله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده. بالمثل در مادهٔ اولیۀ قرار نامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه قراری که در باب سیبکی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عمّ اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاص مند بیجا و بی جهت نبوده. بحمدالله شهریاران تاجدار دو برادرند و برابرند و دولتهای دایم الغرار یک جهتند و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و در ذمه اسلام

با وصف این امور ملاحظهٔ این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر
واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود
استرداد آن باکراه و اجبار بیرضا و اختیار موجب نقص شان و
شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظهٔ شان و
شوکت بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه
فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک
و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهد شد باز
بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین رایکسان در
نظر گرفته باشند۔ اولیای دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل
زحمات آن دربار گردون محل مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص
را باجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار نگیرند
با هر که اینجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و
اعوام ماضی راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و

مقبول خاطر سعادت مشمول عمّ اکرم افخم تاجدار است همانا عین
صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانهٔ
آنحضرت واثق و مستظهر میباشند - دیگر بتاج و تخت همایون و
فرّ و بخت روز افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که
منظور از این عرضها و شرح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل
و رفت و آمد چند نفر کردی نیست و این نکته بر رای آفتاب
ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان قابلیت
نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات
و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین
است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری
مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب با این دولت موئید
و مشیّد بگذارند و با این واسطه امری که مبهم برودت و کدورت
باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با عمّ اکرم تاجدار است

همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه
خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند +

کاغذ نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوندیرا ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطا پوش
است و لطفش معذرت نیوش و مهرش از قهرش پیش و
فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب
قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجود شان موجد صلاح
امم است و موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور
التفات ظهور پادشاه والا جاه قوی شوکت قدیم قدرت قدیم
دولت اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور مبجل معظم معروض و

مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والا جاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری دربارهٔ ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست - مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیک بخت ما خواهد رسید. پس بهیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافگندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما و داین

دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت
مکرر آز مواده ایم که اتفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد
قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه
در حق ما مبذول آمده است ـ معهذا شایسته آن است که
بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامنای آن دربار کنیم
و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی
و انبوهی اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار اندولت
بمضامین ذریعهٔ مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل
زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نگردیم چرا که
صفائی قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال
بر رای حقایق آگاه آن پادشاه دالا جاه در پردهٔ اشتباه مانده
باشد و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عمّ و پدر
بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین مامول دلخواه است

و خلافت آن العیاذ باللہ مایۂ کدورت و اکراہ دیگر امیر کبیر عساکر
نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دربار این دولت و
محرمان خاص خود ما میباشد توقع داریم کہ در مہام دایرۂ
بین الدولتین بنوعی کہ از اینطرف ماذون است از آنجانب
سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و ہرگونہ فرمایش کہ نسبت
باین دولت باشد بی ملاحظۂ مغایرت باو مقرر دارند ایام
سلطنت فرجام بکام باد والسّلام ✣

سواد رقم ولیعہد کہ بہ پسر امان اللہ خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشتہ است

عالیجاہ نتیجۃ الولاۃ العظام چاکر زادۂ ارادت فرجام

محمد حسن خان نائب الایالهٔ کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیرالامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمت گذاری الی الآن در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوت بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت دربارهٔ عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب و الزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ

اخلاف عالیجاه معزی الیه آنغالیجاه است که هم بحسب سن
اکبر است و هم بپایه و منصب برتر هرچندی از التزام
آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده
از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت
بوده یکدوبار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا
مشرف شده وضع قابلیت و استعداد او را درنظر مرحمت
گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات
و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد
خدمت و قابل تربیت شناخته شایسته نمیدانیم که خانه زادی
مثل آنغالیجاه که سلفاً بعد سلف زادهٔ صلب ارادت و پرورده
حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی
تربیت باغبان نشو و نما نماید ببار آید و عاقبت مظهر هیأت
اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد اگرچه

منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی
نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسلٍ
و فرعاً بعد اصلٍ در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و
آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه وراثت و
منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد
عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته آگاه باشد
که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص
و امتیاز بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال
و بزور کیاست ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض
وراثت۔ بهتری پایه برتری است نه مهتری و اکملیت موجب
فضیلت خواهد بود نه اکبریت

بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته
احوال آنعالیجاه را از کسان سرکار و واردین آنحدود پرسیده ایم

و کمال اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و
سنجیده لایق نمیدانیم که با آنکه آنغابیجاه بحد رشد و تمیز رسیده
و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت گردیده باز بعادت
اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت براه
بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند
طفلان نو آموز طالب باز و یوز و عاشق اسپ تازی و
شیفته قوش و تازی دانند- اگرچه رسم شکار مشقی است که
از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هرکاریرا در روزگار
اندازه و قراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طبایع و
ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم- اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان
خوبست که مشقتش توان گفت نه عشقتش توان خواند- آنغابیجاه
را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار

گونه مشق دیگر درپیش است که مشق سواری درپیش آن بسیار
جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان
نو آموز است نخواهد داشت که اگر عشقی دارد باید همین عشق
خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید۔
آنعالیجاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کنند نه از زمرهٔ
عوام الناس و اگر اندک باخود تامل نماید خواهد یافت که او از
چه رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی سبقت
از همگنان ربوده و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده
و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته۔ طبع انسان از
اخلاق ملک و حیوان معجونست و امثال آنعالیجاه که هنوز فطرت
بر باد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید
با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه با اوباش
و اراذل مجالس و مخلوط۔ منتهای ستم است که آنعالیجاه باکمال

زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل و ادانی
محشور شود و پایهٔ ضلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد و ایام
فرصت با اسباب عطلت بگذارند۔ و این مطلب را بداند که
اگر درین اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل
است و التفات ما کامل و پدری مثل عالیجاه والی باراقت
ابوت شاغل بلوازم تربیت کسب کمال نکند و ایام قدرت
و شبابرا بخواب غفلت سپری سازد پس درچه وقت در
صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد۔ نواب والا تاحال
که آنعالیجاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و
اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که
شاید آنعالیجاه رفته رفته از عادت و اخلاقی که لازم قرب
عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و
بکاری که بکار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول

گردد- و حال که اطوار و افعال آنغالیجاه از قراریکه بکرات مذکور
و مسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکیست نه از روی
کمال دانائی و زیرکی- اولاً بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد
اصلاح امر آنغالیجاه برآمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری
برخلاف دلخواه از آنغالیجاه استماع افتد یقین است که کار
از نصیحت بفضیحت خواهد کشید- و با کمال قابلیت و استعدادی
که بآنغالیجاه داشته باشیم بالمرة مایوس نشویم- ممکن نیست که
در غیبت و حضور آنغالیجاه را از نیش خامهٔ قهر بی بهره داریم
یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم- و در معنی
تربیت آنغالیجاه را نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و مرحمت
کلی دربارهٔ والی والا شان میدانیم- و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آنغالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد
میباشیم که انشاء الله تعالی من بعد هرچه از دیوان تربیت

باآنعالیجاه صادر شود جملگی پروانهٔ رضا و سرخط قبول باشد نه آیت
عذاب و خطاب عتاب چراکه آنعالیجاه را هنگام شرفیابی حضور
عامل و قابل بجا آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست
که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او تاثیری بینهایت
خواهد بود و محتاج بتادیب فوق غایت نخواهد شد والسّلام خیر ختام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعداز وقعهٔ کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمانفرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السّلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم - شروح مفصله که نوشته بودی
همه رسید برادر گرامی امام ویردی میرزا و آصف الدوله و

ملک الکتّاب ہم بعضی فقرات نوشتہ بودند کہ از ملاحظۂ ہریک
آنہا ہزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود - تو و خدا اندک
فکر کن بہ بین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاہنشاہ کرا
غیر آن برادر در ہمہ عالم دنیا دارم و چرا بی جہۃ و سبب از
مثل تو برادری میگذرم - چہ خلاف قاعدہ از شما دیدہ ام کہ
در تلافی آن اہانت شما و اولاد شما را بخواہم و چہ وقت اولاد
خود را و شما را فرق گذاشتہ ام کہ حالا بگذارم - شما یک یزد دارید
و من از تصدق سر پادشاہ صد مثل یزد - مگر حکایت داوود
علیٰ نبینا و علیہ السّلام است کہ نعجہ را بر روی نعاج خود
بخواہم - اگر باز مرا نشناختہ باشی بسیار ستم است واللہ من
این طور آدم طمعکار تیشۂ رو بخود تراش نیستم - از برادری
مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چہ رسد بمال دنیا - امّا حفظ
آبروی خودم و شما را واجب میدانم بکنم - ہزار بار شما از

من برنجید و هر نسبتی که بدتر ازان نیست مردم بیکار ولنگار
دارالخلافه بمن بدهند و ترنها دور شما را بگیرند و نوحه عزل
سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم - اما طاقت آن ندارم
که همین اوضاع امساله کرمانرا تصور کنم در گازتهای روم و
روس و فرنگ بنویسند یا خندهٔ حاجی اکبر نواب را از قول
جعفر آدم حیدر علیخان بشنوم

بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

حسن علی میرزا هوس یزد کرد شما میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ
نوشتید پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصر الله خان
را بخوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخاستم و آمدم و خاک
پای شاهنشاه استدعا کردم قبول فرمودند - مامور داشتند رفتم
بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم - کرمانرا

هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم - آن دو جاهل مغرور گاهی باهم نساختند گاهی بجل و نقل کوچ و عیش عروسی مشغول شدند گاه بفارسی سازش و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و منکر نمیتوانند شد که مطلقاً اذن و اجاز ترا لازم نمیدانستند خود سر و خود رای مجتهد جامع الشرایط - بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت بیّنِ آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا قشون کشی مایهٔ خرابی رعیت و لشکر است خودت طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذها را که بسایر نوکرها نوشته بودم رساند یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد برگشته - آه از آن رفتن دریغ از آمدن - اگر شما از احوال رعیت

یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ
بمن بنویسد و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرها شان
دریغ ندارید - مگر چنین میدانید که فرمانفرمای خود میتوانست
کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان
مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بد رفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا
حسین وزیر که هوا خواه تر از اوئی در ایران کمتر داشتیم
طوری هستند که از سایهٔ ماها فرار میکنند - یزد را هم خود
انصاف بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و اندرونیِ دو امیرزاده
و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون
امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نا بودی
خوراک چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خود
شان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این

دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار
و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند - نوکرهای سیف الدوله هریک
که صبح زود تر از خواب بیدار شوند وزیرند و هریکی دریک
محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند - آدمهای
من هریک آنجا میرفتند فوراً رنگ از آنها برمیداشتند مثل
جهود - که گفتم بمحمد رضا خان هرچه باو خورانده اند از حلقش در
آورد و خودش را آواره کند - و علیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی
از املاک ورثهٔ مرحوم تقی خان در دست او بوده خورد و
خرج آنها را من در تبریز متحمل شده ام - همدانی که در
کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین بار بسیف
الملوک نوشتم آنها بی نظامند عراقی روشند ملوک الطوایف بالمره
آمده زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم اصرار و الحاح و سماجت
کرد تا حدی که سماجت او با سماجت طبع من موافقت کرده

سکوت کردم - مثل پارسال که میر عظیم را من از این طرف
خواستم شما از آنطرف خواستید بعد از سفر دار الخلافه نزد من
نیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستور العمل کار نکند مال
دیوان نسوزد پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد امر سرحد
مضبوط باشد - نزد آن برادر هم که آمد ببهانهٔ اینکه سر و کار
معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش
بجان خلق زد و آتشبازی راه انداخت و از آن تاریخ تا حال
هرچه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی و نه من
آخر الدوا که بعد از همه سعی و حک و اصلاح فکرها و تدبیرها
بکار رفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت "و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور"

جان من مگر این همان نیست که همین سیف الدوله را

بصوابدید زکیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسن علی میرزا ببرد ـ راست این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم خراسان نشینم ـ اگر از آئینه بمن و تو صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطرجمع شوم ـ منتهی مرتبه نویسندهٔ زیر دست و سررشته دار پر زور درستی است ـ امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته و حساب درجنب آن بسیار جزئی است ـ هیچ میدانی که ازهمین حوادث کرمان چه لنها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت ـ حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد ـ این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان ـ از پیش رو با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطرجمع نباشم ـ رخنه توی خراسان

هم العیاذ باللہ بیفتند - مثل گندم درمیان دو سنگ آسیا آرد
نشود - هزار بار نوشتم عجز کردم و التماس کردم که ساخلوی یزد
را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم - آدمی هم
از شما عامل ولایت خواهد بود هر کاری اتفاق افتد یک چاپار
باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسد موافق
باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب
یکدیگر بیزد بیخبر - آدمهای مان دایم در یزد در انتظار چاپار
و خبر - بجان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود - یکی از دو
کار بالفعل بکن خودت و مرا وجمعی را خلاص بده - یا خرج عیال
و مستمری خود ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور
یا سبزوار یاو بدهم سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است
و بالفعل مقصر است - خود دانم و او - شما آنقدر مهلت بدهید
که کار فارس و کرمان را خوب یابد بعد از فضل خدا طوری

بگذرانم - آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت

بهم رسید یزد بخواهی کرمان بخواهی فدای سر شماست - بلکه

گر جان طلبی فدای جانت

سهل است جواب امتحانت

دویم انکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را

میکنی بسیار مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم

خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد - بجان عزیزت قسم

دیگ میان دوری جوش نمی آید میخ دو سر فرو نمیرود والا

من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از

انضباط بخواهی میدهم والسّلام ❖

رقم ولیعهد مرحوم که از خراسان با آصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستادهٔ ایلچی روس

بتاریخ غرّهٔ ذی الحجه وارد شد اگرچه ہیچ عریضه و کاغذ از آن
ارجمندی نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفاصیلی که لازم
بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که در عهدهٔ
آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی
تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطهٔ مهمات متعلقهٔ باو
زحمت و تصدیعی بخدّام دربار شوکت مدار ظل اللّهی نرسد
تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور کشا
روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و
و سرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود- این اوقات
که مهمان برادر خجسته اختر کامگار است در لوازم میزبانی و
احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم
است- باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب و جوار

غافل نشود۔ غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد
بود که آدمهای سیما نادیج از برادر کامگار ما اظهار تشکر نمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد۔ بمیرزا صالح حکم کرده ایم
که از آنطرف هم بسختگیری رفتار نشود۔ و امیر نظام خاطر
جمعی بسیار در این باب نوشته بود۔ اسمعیل بیگ که آمده ایلچی
اصراری در باب مس نجار و لایات خود نشان کرده که همراهان
شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند۔ قدری از آن
بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حیات نیست و باقی نزد
حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافهٔ طهران
است۔ باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این
کار را در خاک پای اقدس همایون بگذراند۔ و اگر تعجیل را
مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و
آرام بدهد که ما خود انشاء الله بخاکبوس دربار اشرف اعلی

سرافراز شویم- دیگر چون ملک الکتاب شرحی وبسطی و سفارش
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود-
یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و
اوضاع آنها با خبر شود- لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم
که اگرچه سیف الملوک نه آنست که ما دیده بودیم و سیف
الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه
را بسیف الدوله میرزا می اندازد او میگوید میرزا و محاسب
با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علی رضا در شیراز
است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق
همین احوال ع محتسب خم شکست من سر او +
رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم لکن
چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست- اگر حالا تلخ
دانند اخر شیرینی آنرا خواهند یافت-

چه خوش گفت آنمرد دارو فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

تحریراً فی ذی حجه ۱۲۲۸ +

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان باﷲیار خان آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته است که ولایت عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب

خالوی اعزّ امجد عالی تبار آصف الدوله العلیۃ العالیه بداند-

که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده- اطلاعی کامل نداریم که پس از اینقضیه اوضاع آنجا چگونه شد- ولکن افواهاً مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرز بورغ نرفته- این خبرکه رسیده است ایلچی روس بامیر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود- حالاکه او درمیان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چراکه حکمی و نامهٔ و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد- مصرع آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت +

اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی درین مواد نشنیده ایم- لکن بیقین است آنها هم درباب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که

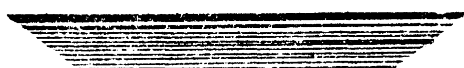
انتشار این گفتگو و واسطهٔ این جواب و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اناره الله فی دار الخلافه والسرور بودند- حال که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائیکه از جانب او میرفتند جاندارد که بروند- اگر نروند هم موعد کرور میرسد و ایلچیانی که بدتر از محصلین غلاظ و شداد ند خواهند آمد- پولی در خزانهٔ عامره موجود نیست- اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند- ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دست و پائی بکند باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما زمان حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدمرا فرستاده بود طولی نکشید که به عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه مارا در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و

فرمان همایون شاهنشاهی همهٔ مهمات متعلقهٔ باو با ماست
و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه
عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته
زیاده در دلجوئی ما و هم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده
التفات فرمود و بر مراتب عزّ و جاه و اعتبار ما بهر جهت
از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول
داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود -
آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار
اعتبار خود در فرنگستان خواسته ایم - بل خدا را بشهادت
میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنهٔ دشمن دین
مرقوم داشتیم - امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو
ایلچی صادر شود یا دو نامهٔ مختصر که در باب قضیهٔ ولیعهد مغفور

و توجه نسبت بما بدو بادشاه مرقوم گردد امر کلی بفضل خدا
از پیش خواهد رفت و بار کرور انشاء الله از گردن خواهد افتاد۔
و چنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و
از سرکار شوکت مدار همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود
شوند۔ دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه
بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد
بود۔ اگر آنجناب چنین داند که این اظهار هم موهم گمانی خواهد
شد که ما خود را در این ضمن ملاحظه کرده ایم ماذونست که
هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را
ناقابل تر از آن میدانم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف
اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی از
خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها
سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات

مصحوبی لاچین خان و فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی
باعث شد که تا حال راه میرویم و الا نه چنان افسرده و
پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد - آخر سخن
اینست که ما بنده و برده و ایجاد کردهٔ شاهنشاه روح العالمین
فداه هستیم - پدری داشتیم از دستمان رفت - دیگر در دنیا هیچکس
را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی تا زمان
ابد در پناه خود محفوظ بدارد - اگر رای همایون شاهنشاهی در توجه
و تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ
و هند هم تمکین به وجود قلیل ما خواهند کرد - و اگر قابل ندانند
و بیحاصل دانند باز تا زنده ایم از دعا گوئی معزول نخواهیم
بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی
شهر شعبان ۱۲۴۹ *

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته



عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار ـ بموقف بار یافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رافت سبحان پادشاه عادل باذل شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید الٰهی و طالع بیزوال شاهنشاهی کرده از سنگر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت ـ عالیجاه سهراب خان سرتیپ را باسربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان قائین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده

توپ بدروازهٔ مشهد نشاند و خود با بقیهٔ سرباز و سوار و
توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج قاهره سرباز
را از هرطرف بکندن مارپیچ و بردن نقب و پیش
بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزادهٔ
درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوار
با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت از آنطرف
عالیجاه سهراب خان بمهندسی موسیو بروسکی مهندس سنگرهای
سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر
سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده
ذرعی دروازهٔ مشهد رساند- و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر
اسد الله خان خزیمه حاکم قاین و میرزا حسین خان
دررودی سرکردهٔ نشابوری محوّل کرد- از اینطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیگ

بیات ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی میبوپیک انگلیس و
سعی میبوشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند-
از هر جانب توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق
رسید- برج و بدنهٔ یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با
زمین یکسان شد- خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و
خانهٔ بسیاری خراب شد- زیاده از یکهزار و پانصد نفر
بزرگ و کوچک بضرب گلولهٔ خمپاره و توپ در شهر بقتل
رسید- توپ و شمخال که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهای
که چند بار روز و شب بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان
هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود
را از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند- جنگ از لب
خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب
متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود- کار از

توپ و تفنگ بکار د و نیزه و سنگ انجامید - مقارن این
احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین
فداه پی در پی ظاهر شد - پول و خلعت شاهانه رسید - سواره
و پیاده فوج فوج وارد گشت - یاس و پریشانی محصورین
و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد - محصورین از
جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلولهٔ توپ و خمپاره
و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند
و بنای شورش گذاشتند - رضا قلیخان اول عزم فرار کرده
چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجف علی خان را که
پیشتر از آن باردو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه
عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر
که مال و جان خود را عرضهٔ تلف نموده بودند فدوی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد

غلام آرد - این غلام خواهش او را قبول نکرده آخرالامر رضا
قلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدّل
از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام
انداخته و او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه بیچیهم است
مشار الیه سر افگنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق
قایم مقام شمشیر برگردن خود را بپای اسپ خورشید مرحمتی
شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب
و مقهور خایب و خاسر در اردوست و برج و بارهٔ شهر
سپردهٔ غازیان منصور شوکت و دولت روز افزون بمیامن
اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و نزدیک
خصوصا افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار
گشت - و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت
محمد طاهر خان روانهٔ آستان همایون و مفصل اوضاع ایام

محاصرہ بعرض او محول گردید۔ غلام فدوی کمتر چاکری از چاکران دولت قاہرہ میباشد و آنچہ شدہ بفضل خدا و امداد بخت بلند سایۂ خدا میداند و دامن جان نثاری برکمر زدہ بہر خدمت کہ مقرر گردد چاکرانہ معمول خواہد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع

رقم شاہزادۂ آزادۂ والاتبار کہ بعد از مراجعت از ہرات و بعد از فوت ولیعہد مرحوم بخطّ قایم مقام بآصف الدولہ مرقوم فرمودہ بودند

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدولہ العلیہ بداند

که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی
بتسخیر هرات است باید چهار دسته شاهون را با هزار نفر
خمسهٔ در اول بهار انشاء الله روانه فرمایند که چهل پنجاه
روز بعد از نوروز بما برسد-آنجناب هم قشون قلمرو را
با چار دولی و کروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت
خدا بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد- وبیست هزار
تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون
بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاء الله تعالی خواهم داد- و اگر
رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور که
حجت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین
افغان گرفته ایم کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد - و
یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیره و پسر میر صدیق
قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان

درانی بگرو خواهیم گرفت ـ و سرحد را ازینطرف بر پل کوهسوی و از آنطرف پوزهٔ کبوترخان قرار میدهیم که قلعهٔ قوریان در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی و درجزینی و سایر هر ساله دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند ـ و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میانه اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند ـ و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب با خود شان و سیورسات با ما باشد ـ بعد از ورود ارض اقدس محمد حسین خان هزارهٔ را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیگ کرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویماقات رفته معرفت و معروفیتی داشت روانه هرات

کردیم - و یار محمد خان وزیر را نگاهداشتیم - که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد باقرار نامه صلحی که بهمین شروط است و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم - و اگر مژدهٔ امداد بهار برسد وزیر را از دست ندهیم - وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خاقان فارسی و سایر افغان ها که با متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار - و سپاه امداد بفضل الٰهی و توجه شاهنشاهی برسد - و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خود بان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم - خدمت هرات را مشکل نمیدانیم - چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد - و همانوقت که ما را مامور فرمودند سنبله

بود که حاصل صحرا کلاً بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و
دشمن سیر - و از اردوی ما تا جائی که آبادانی خراسان باشد
کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود - آوردن ذخیره سهل
است قور خانه و جبه خانه و پاافزار و ملبوس سرباز
صعوبت داشت - اسپ سواره از بودن سرما و نبودن
خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار میافتاد -
اما چون امسال در هرات زردی و سرما بحاصل شتوی
و صیفی زده و قشون ما و خود شان خرابی بسیار بباغات
و شلتوک و آذوقهٔ دهات کرده و بالفعل قحط و غلای
آنجا بمرتبهٔ کمال است - هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته
انشاء الله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنهٔ
آنجا نیفتد محال است که تاب بیارند - و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی

با یاغی دولت خواهد بود- بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیهٔ نواب غفران مآب اگر امید جو و نان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم- خصوصا آخر بار که قشون امداد رسید و سوار اویماقات پاشید- و هرچه افغان بود یا بغور و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید- و فارسیهای هرات کلاً به میل و رغبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود بمار پیچ و کوره خندق را پر کنند و سرباز را براهنمائی و بمیل خودشان داخل قلعه نمایند- قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدیرا قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویزه کند- بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم- اما زمام کار در دست خداست-

چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

المرء یدبرّو الله یقدر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید-
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الٰهی است -
هرچه بر زبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی
زود ما را آگاه سازد اختیار نامه را طوری بنویسید که در حقیقت
اعتبار نامه باشد والسّلام +

سواد رقمی است که مرحوم و لیعهد طاب
الله ثراه بخط قایم مقام بمیرزا محمد علی
آشتیانی مستوفی در مأموریّت مصالحۀ
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست

چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چند که از سر عسکر ارزنة الروم در ضمن شروح مراسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد- آنعالیجاه که او را بآن شدّت عالم به آداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است این مطلب را نیز بداند که اگر ما پایهٔ آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم- دیگر آن عالیجاه نوشته است که سر عسکر

بهرچه ماذونست ناطق است و از هرچه مادون نیست
ساکت. و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را در این باب
میکنیم. لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که پرملوف
با آنکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت
چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام
بجنگ جوئی متهم و برکنار شد. همین سخن را اشدّ براین
تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود. و هر نوکری
که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این
است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند.
آنعالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسرعسکر بشناساند.
لکن در واقع و نفس الامر خود را بهرچه خیر و صلاح
دولت قاهره است ماذون و مختار داند. و اینکه آنعالیجاه
نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بیشغل و

بیکارند و بتأنّی و تأمّل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است - و فی الحقیقة نوکرهای ایندولت هریک هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده - لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هرکه درکارتر است پرکارتر است و هرکه بیکارتر است بیکاره تر - جناب اقدس آلهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنّی و آرام و تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است - **شعر**

من راقب الناس لم یظفر بحاجته

و فاز بالطّیبات الفاتک اللهج

دیگر اینکه نوشته بود که اینکار کار خطیریست و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است - معلوم است که

هرگاه ما پرا اعتنا بشان این کار نداشتیم لازم نبود که مثل
آنعالیجاه کسی را بفرستیم - و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم -
و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین
خواهشی که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه میکند
امضا بداریم و مصالحه نامهٔ مضبوط با همین قیود و عهود
و شروط که در عهد نامهٔ نادری مسطور و مذکور است
بدهیم و بگیریم - چراکه دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی
هوس ملک ستانی از ما ندارند - و همینکه ما هم این هوس
را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و
خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس
هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدارند
و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف
باستعمال هیچ تدبیر و فکر نیست - لکن آنعالیجاه را از جرگ

کل چاکران برای اینکار انتخاب و اختیار کردیم برای این
بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و
عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس
سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این
اوقات از دربار فلک مدار میشود و سیورساتی که از
خوی و ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع
استحضار کلی دارد- و از دو سفری که در دو سال سابق
بآنطرف کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست
آنعالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنةالروم
شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود که
اوضاع امرآل عثمان دربنسال و دربنحال برچه منوال
است- و علاوه طایفهٔ روم با دلاة آنمرز و بوم در چه

قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد
و سوارهٔ اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و
در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی
میگذرانند- و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت
هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و
هزیمت خود دارند یا نه- و پاشایان اطراف و آقایان
اکرد وحشت و دهشتی از ملاقات سرعسکر بهمرسانیده اند یا
مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا
و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره
را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور
غفلت نکند- و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر
ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده همّ
واحد دارد و در یک فنّ تتبع و تمرن میکند- بعد از

تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بفرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهمرساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته کشایش یابد

من راقب الناس مات همّا

و فاز باللذة الجسور

امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم وگوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آنعالیجاه و رؤف پاشاست داده شب و روز در انتظار اند و دولتهای خارجه از هرطرف

در هرگذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک خطیره و علایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر حیثیتین نفع و ضر میباشد و تا کسی پر بجدا نزدیک نشود و مثل مو باریک نگردد محال است که در مضمار حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد مصرع

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست

در بحر عمّان سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید با کمال جرات اقدام کرد و با علو همت اتمام نمود۔ و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتیٰ مستظهر بود و کار را بهر جا که قرار گیرد گذارد۔ دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما اینهمه تفصیل را در ملفوفهٔ علیحده داده ایم باین جهت است که هرچند متابعت

نادر و شاه طهماسپ نقض دولت قاهره نیست و راه
بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب
و عجم مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان
معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ
دانها میدانند سایر خلق این چیزها نمیدانند و نمی فهمند
همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و
اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را
تا شهنشاه فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاه
داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت
و تا بما سپردند شش ماه نکشید که از دست دادیم سهل
است که زهاب هم بر روی آن رفت - بر آنعالیجاه
معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم
نه صلاح خود را - لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز

نباید بترسند مگر از زبان زبان عوام و ما اگر ازین یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود

جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان

زبانرا که بخصوصه قبلهٔ عالم و عالمیان رخصت نداده درباب ایل بابان و ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آنعالیجاه از دامن هرچاره و گریز کوتاه شود تا این حدّ هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید- و این آخر الدوا و آخر العلاج است- و معلوم است که هرگاه طورهای

دیگر انشاء الله تعالی از پیش برود البته البته بهتر و خوبتر و با شکوه تر خواهد بود و همچنین جاهاست که از دست دبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت

تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۸ *

حصّهٔ دوم

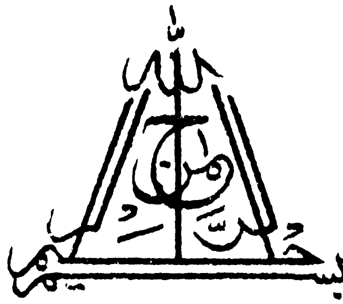
مکاتباتی است که

قائم مقام بشاهزادگان یا

بوزرا و امرا و دوستان

نوشته ❖





کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران



مخدوم مطاع مشفق مهربان آمنت بمن نوّر بک الظّلم و اوضح بك البهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة

من علامات سلطانه- رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمد الله نمود- کشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده- و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد- مصرع

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر

که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن بر احات امن و امان مشحون خواهد گشت- خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمعیت و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد- بار اول نیست که بغداد خراب را بیمن قدوم شریف خود آباد کردید- مهام وزیر را

بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید۔ مصرع

ای انوریت بنده چون انوری هزار

وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی کار آن حدود بیارید و باران رحمت بر خلق آنسامان بیارید. که از امید قطرهٔ باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نطقی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد۔ ذکری که در قرار نامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد۔ و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سر عسکر جانب شرق تقلد وساطت

و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال
قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است نموده۔
و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت
توفیقات سبحانی روانه میشود۔ امید هست که بوضع
خوب بیجنگ و آشوب مقاصد ایندولت در آندولت
ساخته شود۔ و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته
نگردد۔ چراکه خواهشهای ایندولت همه امور جزئیۂ مسلمه
است و شریعت ما شریعت سهلۂ سمحه۔ دولت روم
هم بتائید شاه مردان ضربی خورده و حسابی برده اند۔
همینکه از اینطرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود
انشاء الله آرامی خواهند گرفت۔ مردمان اهل سنگین
متینی هستند۔ اینقدر سبک و تنک و جاهل نیستند که
دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند۔ ایلات

بابان از آفتاب تابان روشن تر است که نوکر قدیم
این دولت قویمند - و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی
قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم و ترتیب و سیف
و سنان طوع العنان در دست دارید - خاطرتان جمع
باشد - و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن
حرف بزنید - و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان
است همانرا بکنید - و انصاف بدهید - همه باید شکر بکنیم و
قدر این دشمنک دانای خود مانرا بدانیم - سگشان صد
هزار بار برین دوستهای نادان منحوس که عیاذا بالله
همسایهٔ ملک محروسه شرف دارد - مصرع

نه از روسم حکایت کن نه از روم

بندهٔ مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه
کار است - مصرع شغلت نفسی عن الدنیا و ما فیها +

سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم
موافق من شعر

آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی
بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت

عجز الواصفون عن صفتک

این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و
دلربائی بود۔ که تا مصرع

مهر از سرنامه بر گرفتم +

بی اختیار شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش
گرفت۔ مصرع۔ من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست +

شعر

یک دلیری کنم قرینۂ شرک + نکنم لا اله الا الله

والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی وقایع نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسرلی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهو قولی۔ رقیمه رسید عریضه را رساندم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود۔ حیرتی دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما مصرع

نه این بدعت من آوردم بعالم

ان من شیئ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحھم
کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود جزئیات ہوائی را کہ
مغلوب ساخت ۔ مصرع

این ہنوز از نتیجۂ سحر است

بفضل اللہ صبحہای روشن و باغہای گلشن در پیش
داریم مفسد تہم ہباء و افئدتہم ہواء ۔ کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارۃ بالسوٓء
مصرع ۔ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد ۔ شعر

قامع الراس عجب نفس

باطل السحر لین و کبر

ہبا کن ہر ہوا فتوردہ ہر غرور جامع الخیرات مانع الشرور

مشہور شد از رایت او آیت مہدی

منسوخ شد از ہیبت او فتنۂ دجّال

فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین۔ دنیا دار مکافات است
ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب۔ تلافی بقیامت
نمیماند۔ خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد۔ والولی
اولی باخذ الثار واللہ عزیز ذوانتقام۔ مصرع

محتسب خم شکست و من سر او

گوئیا انشاء اللہ بشکنیم زود است که از ملجمه بدامغه خواهد
رسید۔ و نعم ما قال النابغه۔

ولا عیب فیهم غیران سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتائب
تخیرن من ازمان یوم حلیمة
الی الیوم قد جربن کل التجارب

حمدا و بعزة اللہ تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر
بفرد است چراکه از اهل این زمان هیچکس را تا امروز

مکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهلترین
معجز آنکلک و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز
در یکجا بجائیست که دست ہیچ آفریده بدانجا نرسد۔
طور ماوراء الأطوار۔ مصرع

نہ نبوت میتوانم گفتنش نہ ساحری

ابوالعتاہیہ نیز در باب عبد اللہ بن معن چنین بود
ہمچنانکہ انوری در ہجو عمزاد و مولوی در مدح حسام
الدین و بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند کہ خاطر
ما را باین طرز سخن رانی شمامیل بی نہایت حاصل
شدہ۔ زدنا شرحا وتفصیلا نزدک عزّا وتفیضلا۔ شعر

أعجبنی الدھر فی تقلبہ
وکل احوال دھرنا عجب

حوض چیست و فراش کیست و پاشویہ کجاست و

واگویہ کدام۔ مصرع۔ و ماحب الذیار شغفن قلبی +
واگویہ مردمان نغز گفتار را ہمچنان ادمان لذت دہد
کہ نوشخوار اشتران بار بردار را۔ امان از واگویہ مصرع

از ہرچہ بگذری سخن دوست خوشتراست

خصوصاً در قدح دشمنان و مدح دوستان۔ کاغذ شما کاغذ
نبود۔ جوہری ناقد بود۔ لہا فی عظام الشاربین ذبیب
فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم۔ جلوۂ خورشید
داروی جمشید را از وقع و نمود انداخت۔ رم گم شد۔ و
پیچ کنجی گرفت۔ دیگر مدیرہ و شمننناس را بذریعہ و التماس
از تاجر و فاجر نباید خواست سبائی را زیرا عجب کہ با
انبازی شما مصرع

آنچہ خود داشت ز بیگانہ تمنا میکرد

ھلم الی الخمر الحلال والعذب الزلال۔ نگار خانۂ وقایع نگار

صفحهٔ نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقهٔ خلد- فیها ماتشتهی الانفس و تلذ الأعین- فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست- مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی مصرع

حافظا گر معنئ داری بیار

از آن معانی دلجوئ دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه شعر

هر مدحتی که گفتی در وصف آن شمائل

هر کو شنید گفتا لله در قائل

امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازهای بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار و تکرار اخبار نشوید- لکل جدید لذة- پاری نیاید بکار- اکر می آمد گرد دل نمیبرد قم غم نمیخورد کار تیلی قد عزلناک فقم

نمی گفت- نجور تعدی لا حبیب بعدای میگفت و
از حدوث است کار بقدم نباید داشت- ارغوانی ابکار
کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هرچند جملگی
بالاتفاق ظاهر و طیبند اما بعد از نقل و حکایت و سمع
و روایت حکم مفترع و ثیب خواهند داشت خلافا
للخان المحمود- چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند-
کانهن الیاقوت والمرجان لم یطمثهن انس قبلنا ولا
جان انذی بها ازجان ثم بمهجتی فاصبر فی کل
اللسان فداها- از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده
بحث کنید- کلّم الناس علی قدر عقولهم- دلیل و برهان
اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد-
اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است- مصرع
پای استدلالیان چوبین بود

اما حرب سادهٔ ترک خاص بهرام چو بینه است سرهای بی تمکین را جز بپای بی تمکین نشاید سپرد۔ معارضه بمثل را از دست نباید داد۔ بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند۔ گمرهان محتاج دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل۔

شعر

فی العشق تسومنی دلیلا

ها وجهک اوضح الدلائل

تاالله کنت هالکا فی شقوتی لو لم ادرک۔ اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا یار دیگر۔

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است در زمان

حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة

مما حوی نکت البراعة والبلاغة والفصاحة

رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری و التزام فراموش کاری شما بی ادبیها کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باینسبب بی اختیار آرزوی دلتنگی جسارت نمودم مصرع

گر بکشی حاکمی ور بنوازی رواست

شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند مصرع

بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است

آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا
نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار
بپای کار ایستاده بودند- باز هم کالجبل لا تحرکه العواصف
هستند- اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا
ملک خوب مستحضر است- اینجا مذکور و مشهور است
که عالیجاه محمد صادق خان را از فارس یا عراق براین
داشته اند که آنجا برخلاف عقیدهٔ الثقات قدیم باشد-
بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم العیاذ بالله
بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او ع

گل بهشت مخمر در آب حیوان است

بد ندارد هرچه میکند خوب است- اما من بسر خودت
از بس بدم شایسته صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا

چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چها ازینجا در دل برده

باشند- ع فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست +

بیا بر دل بنده و جلایر بین که کوه الوند است

البرز است و دماوند است- جلایری باقی نمانده مثل

طفل یتیم و مال بیصاحب و متاع بیخریدار ع

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم

جلایر نامه طی شد مقاله استجامیه ابتر ماند مثنوی را

حسام الدین میگفت نه ملا شعر

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

ع ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری +

یاد آن شبها خوشا آن روزها- باری از صحبت حضور که

مهجوریم قصیده بدین وزن و رویرا زودتر ارسال فرمائید

که بالمرہ محروم نباشم - فرمودند این بار وقایع نگار برباعی و دو بیتی ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد

این رقعه را معلوم نیست که قایم مقام بکه نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد ٭ بادام شگوفه بر سر آورد

نامهٔ نامی که نافهٔ مشک تر و نسخهٔ خط دلبر بود و در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گذاشت - گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل -

یا رب این آتش که بر جان منست
سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از محنت بود - و خاطر پریشانرا با همه آشفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نعوذ بالله اگر شمهٔ از اینمعنی بآسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند ازآن عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشتهٔ وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برارم- هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید و سر الکتاب نصف الملاقات ظاهر شد - **شعر**

باده خاک آلود مان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند

جای که دیدن چند سطر و خواندن چند حروف بدینسان مایۂ
حیات و پیرایۂ نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و
بوسیدن آندست و بنان چه خواهد کرد رباعی

وصلت صنما بهشت دلکش باشد
هجران تو دوزخی پر آتش باشد
ما در خور دوزخیم یا رب هرکو
در خورد بهشت است بروخوش باشد

حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش
نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که
بر مرغ جان و تخم چشم خود رشکها داشتم که چرا آن بر
لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر
حوصله و طاقت بهم ساندم ع

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

بخدا سوگند بعد از این این طور تاب و توانائی ندارم و انقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست۔ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا۔ **شعر**

تا قوت صبر بود کردم
اکنون چکنم اگر نباشد

اینجا قبول حیرت است بلکہ ہنگام رشک و عبرت۔ سایۂ خود را در کوی یار رخصت بار نتوان داد۔ اکنون ہمہ را درمیان می بینم و خود را درکنار۔ پندار کہ باز ملتزم صبر و قرار باشم لا و اللہ **رباعی**

تا چشم من از روی تو مہجور بود
روزم ہمہ ہمچون شب دیجور بود
اکنون کہ من از روی تو دورم یارب
ہرکس کہ بروبیت نگرد کور بود

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکه نوشته

هر شکر کز لفظ تو بر چید طبع
هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز کلک تو دزدید سمع
هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان
در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس صد هزار دریغ که مرا چنانکه بایست دستی در انشار نثر و انشاد نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پردازیرا روده درازی و اسپ تازی کنم۔ ماشاء الله خامه ات که عبیر بیز است و آمه ات عنبر آمیز و نامه

را عطر آمیز میکنی ع

بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

کیست که با مایهٔ درویشی بآن قافیه اندیشیها لاف بیشی و پیشی زند مضی زمن والخلق یستفیضون منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی ع

بر سر من مغفری کردی کله وآن درگذشت

حالا بیائید و به بینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نثر بیان چه حشری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض داده دریابد نگار خانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت ـ یقین که آهوی صحرای ختن ناف بر زمین نهاد و نسّاج دیباج قسطنطین بوریا باف انصاف خواهد یافت ـ منهم تشبهی بانها

میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرض شدم۔

ثوابت باشد ای دارای خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بیا بنصایح حکیم آلہی میفرمایند در ہر مقام تشبیه کامل خوبست مراقعۂ من با شما محض استکمال و کسب افضال است برای من۔ بر شماست که در جواب عتاب نفرمائید۔ و اگر سماجت بینند محض حاجت بدانند

بدست شنا در نفوان رقت بپایاب

باشد که شما را نیز از این گونه چیز نویسی تذکر و تبحری بیش از اینکه ہست دست دہد۔ بلی ہر زبانی را بیانی است و ہر انسانی را لسانی و ہر میدانی را پہلوانی و ہر دیوانی را عنوانی و ہر خوانی را نانی و ہر خانی را بازارگانی و ہر ایوانی را سلطانی و ہر سلطانی را

دیوانی هر سیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی
و هر سر عشرخوانی را قرانی هر سخندانی را دبستانی هر
نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرانی را سوره الرحمنی
اگر کاشان است پاسنگان میخواهد و اگر اصفهانست
لنجان و اگر جوشقان است ولنجان لازم دارد۔
آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی
دامغان نمیشود۔چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روانست ایخدا
پشت سمنان دامغان است ایخدا

این مفصل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کلک ما
تیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی۔یکی که بشما زیاد
گستاخ است رقعهٔ شما را خواند و گفت این رقعه
عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات عاریه

از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی غیر ذی ذرع - هرگاه آنچه از مردم است ببرند ثبت الاعتراض ولا یبقی من سواد غیرالبیاض بیاض من هم خدمت شماست والسلام

وقتی که فاضل خان گروس تذکرهٔ انجمن خاقان نوشته بود احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر ازین کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور جمعی قلم برداشته

مترجم این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط - نام نامیش میرزا عبدالوهاب - از جمله سادات جلیل الشان است و مولد شریفش محروسهٔ اصفهان - در بدایت سنّ و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد - در علوم و حِکَم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مجبث اشراق و مشّا و محفل انشاد و انشاء - غالبا صرف همت در علم حکمت میکرد - و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود - و چون از مباحثهٔ حکیمان ملول

میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت۔ و از مسائل
علم و فضل رسائل نظم و نثر میپرداخت۔ وگاه گاه
که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میکشود خط شکسته
را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشیدا و عماد
مینوشت۔ و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یا قوتش
به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار ولم یزل
یستفیدون الناس به و یستفیضون من فضله و
یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی
علت همته وجلت منیته ولم تقنع بالنظر الیسیر
عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفة بالمعرفة و
علی التدریس
عن التخلیه با التصفیه اصطفی التقدیس والتکمیل
علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالقی الم العشق
والقی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس وبحث بود بقعه

ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید
علم و عمل درمیان آمد- بحث و جدل از میانه برخاست
نامۂ شوق فرو خواند خامۂ مشق فرو ماند- آتش وجد
و طرب دفتر فن ادب بسوخت- غلغل ارشاد و ہدایت
رونق انشاد و روایت ببرد- بالجملہ چندی بدین نمط و
نسق طالب طریق حق بود و از ہمت اقطاب و
اوتاد فتح باب مراد میجست و یکچند از پی زہاد و عباد
افتاد و کشف استار از اہل دستار میخواست- عاقبت
چون جان طالب تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ
نیامد اذا عظم المطلوب قلّ المساعد ہمت اقطاب و
خدمت زہاد- جملہ دام دل بود نہ کام دل نہ فتحی ازان
آن ظاہر گشت و نہ کشفی ازان حاصل- روز بروز
مودت وجد طرب افزون میشد و شدت شوق و

شغف بیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند- سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگون از تاب درد زار و کار دل با یأس و حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در گذاشت فأعانه جده و اغاثه جداه و بلغه الشوق الی حضرت العیش فدنی علیه العشق بنظرة و امتحنه الله بجذبه قلبه بجذبة شعلة نار چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد- و قلبی که قانون حکمت بوده کانون حرقت گشت- مجمع دانش مجمر آتش شد- صندوق کتب مقروض شهب گردید-

هوالعشق فاسلم بالحشا بالهوی سهل

فما اختاره مضنی به وله عقل

قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد - خاطر
مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ
پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل
گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید - همانا با ساقیان بزم
قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام
داشت و بی جام شراب مست و خراب بود - نمیدانم
چه در پیمانه کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد
و دعوی تقدس یکسو نهاد - نه باکسی مهر و کینش ماند
و نه در دل کفر و دینش - عشق جانسوز جمله وجودش
را چون سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هر چه
بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز
عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک - لاجرم طرز
رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید

طبایع نرسته مستبعد آمد - هر کسی ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی ع

در نیابد حال پخته هیچ خام

تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زادهٔ صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد- چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت - کذالک - قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند -

شعر

در دهر چو او یکی و او هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

الغرض حضرت صاجی در عنفوان شباب قبل از انکه از سور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب و املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت۔ تا وضع کارش از دور روزگار دیگر گون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ۔ ضبط املاک با عشق بیباک ربط نداشت۔ نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد۔ مزارع از منافع افتاد۔ و عقار و ضیاع متروک و مضاع ماند۔ عمارت رو بخرابی نهاد۔ و شغل و عمل بی اخذ و عمل شد۔ و دیری نکشید که

سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان
پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد۔
باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و
خوان احسان برسایر و زایر نهاده۔ اسباب تجمل
فروخت و آداب تحمل آموخت۔ طبع کریمش از جمع غریم
رنج نبودی۔ و قطع نائل و منع سائل ننمودی۔ و از
تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمیکرد۔ نه از رد و
قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و
الم مییافت۔ چه حزن و سرور و امثال آنکه از نفس
و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت
حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده۔ ولی
چون پردهٔ طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضهٔ هلاک
گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد

و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد و نفس مقتول را
مردود و مقبول یکیست و جسم بیجانرا پروای نیش عقرب
و تریاق مجرب نه ع

مرده از نیشتر مترسانش

نقد دنیا و وعدهٔ آخرت در خور التفات ایحضرت نیفتاد
و به هر دو بیکبار پشت پازد تا بمرتبه اعلیٰ موفق و
طالب الحق للحق گردید بل طالب الحق بالحق۔ **شعر**

دو عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند
یا کاسب معاشند یا طالب معاد۔ قومی بعشوهٔ عاجل
در عیش و قومی بامید آجل در طیش۔ دلها۔ در هوس
دنیا بسته و تنها در طلب عقبیٰ جسته۔ خنک آنکه خود را

از این ہر دو رستہ دارد و جان بیادیکی پیوستہ -
راجیاً لقاء ربہ آنسابداء حبہ ناسیا عن دواء قلبہ
دوائہ بدائہ حیاتہ فی فنائہ لا فی بقاءہ

گر در دو جہان کام دل و راحت جانست
من وصل تو جویم کہ بہ از ہر دو جہانست
فلسی نخرم عشوۂ اینجا کہ پدید است
باور نکنم وعدۂ آنجا کہ نہان است
اینجا کہ پدید است پدیدیم چینن است
آنجا کہ نہان است چہ دانیم چہ سان است
من کوی تو جویم کہ بہ از عرش برین است
من روی تو خواہم کہ بہ از باغ جنانست

از کلام بزرگانست کہ دنیا عاشق خود را تارک است و
تارک خود را عاشق صدقو سلام اللہ علیہم۔ چہ شاہد

این مقال در آئینہ وجود صاحبی مشہود است۔ و اینک
می بینم کہ اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر
طالب عقبیٰ نیست صاحب عقبی ہست **شعر**

ہرچہ درین راہ نشانت دہند
گر نستانی بہ از آنت دہند

صاحب کافی کہ نقد دو کونرا باسرہا از کف رہا کرد
طاعت بارگاہی در عوض گرفت کہ بہتر از دل و
جان است و خوشتر از دو جہان **قطعہ**

در بلندی سپہر بہ ز سپہر
در نکوئی جنان و بہ ز جنان
موج تسلیم این یدان زنجیر
نور خورشید او برِ او تابان
آسمانی کہ آسمان سازد

آفتابی ز هر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایهٔ یزدان
ساحتش را بهشت خوانم لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی زندگیست جلوهٔ این
وز پس مردن است جلوهٔ آن
دوش رضوان بگرد درگاهش
بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان
گفتم از پاسبان بحسرت گفت
گر نبودی مهابت کیوان

گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترک تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید
جور دربان و حاجب سلطان
قصر شاه است بار آن دشوار
نه بهشت است وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاک درش
بفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قائم مقام بکه نوشته است

ما للتراب ورب الارباب - بیت

ای جفای تو ز راحت خوبتر
انتقام تو ز جان محبوب تر
نیش تو این است نوشت چون بود
ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروحی چند که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد - آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هرچه فرموده بودید آویزه گوش - خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای سبحانیست که بندهٔ ناتوان را برحمت بیکران مژدهٔ

مرحمت بدہد لطمۂ تربیت بزند زخم و مرہم فرستد و درد و درمان توام سبقت رحمته غضبه و وسعت کل شیئ نعمته. مہر و قہرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی - چوب ادیب اگرچہ درد دارد عین درمان است داروی طبیب اگرچہ تلخ باشد نغز و شیرین است

چہ خوش گفت آن مرد دارو فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

این بندہ ہرچند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست کہ شفا از جفا بداند و کرم از الم نشناسد - کلک الہام سلک شما کار جبرئیل امین داند کہ ہم آیت وعید آرد و ہم مژدۂ امید - لاجرم ظاہر رقومش در ہر خط خطائی از من است و در ہر نقطہ

نکتها بر من - ولی چون پرتو لحظه از پردهٔ لفظ بچهر معنی
افتد هر چه بینی مراحم کریمانه است و مواعظ حکیمانه -
ادبنی ربّی فاحسن تادیبی - بحمد الله از وصول این نامهٔ
وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بیمن همت
خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک
پر کاه نگیرند و عالمی بدخواه ... کف خاک در حساب
نیارند - نه رنگی از سواد بر صفحهٔ سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آئینهٔ حواس - همانا رای اشرف همایون را
با راز عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغض
بر مجاری لفظ گهربار یار گشت - امدد دور گردون منقوی
شد و مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق
ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت
و قایم شوند - و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که

هر یک مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی
از بیخ و بن بر انداخته عبرت دیگران سازند - پر ملوف
از این معنی بحسرت مالوف است و قوم روس بدهشت
مانوس - غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای
آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر
حفظ ملک و دین گشاده - بهر سو رو کنند نیز طالع
همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد

بکینش اندر بینی عنا و زحمت و رنج
بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر
خدای قسمت آجال و نامهٔ آمال

دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف
نفس و عرض جزئیات و وقوع ادراک در مواقع

معانبات برد کتاب از این ضعیف مخمول داشته اند
بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستحضر ید
واضح تر خواهد بود که ع

نه این بدعت من آوردم بعالم

موسیٰ علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته
رسم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم به تنگ
می آمد بطرزی بر دامن سوال چنگ میزد که گاهی
برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید
عالیجاه میرزا موسیٰ نیز اگر در حضرت اعلیٰ عرضی کرده
و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه
اکتساب رسمی- بلی امسال او را از زمرهٔ چاکران
بخدمت ثغور فرمودند واجب عینی است که امر
جزئی را سخت کلّی گرفته هرچه بینند و شنوند

بی تامل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند- رای سلطانرا سزد که تائید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مختصر گیرد- ولی فرقه بندگانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز اند کجا جایز باشد که جرم سها را در نور و بها خرد شمارند و از برق ضعیفی در جوّ هوا احتیاط روا ندارند- دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلزم و عمان از هر کران بران ریزد که جزر و مدی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد- بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هرچه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بفیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموشی- گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور

شعر

شاه بحر ژرف جمله آب خورد ÷ جمله را از شاه باید مایه برد- والسّلام

این کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا موسیٰ خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحهٔ عثمانی

نورچشما - قبلهٔ عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان را تو حالی او کن - باهم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاهرا بدهید و بنای امر این دو سرحد را در خاک پای شاه بگذرانید - معتمد هشت روز بعد از من وارد شد - شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت - روز بعد از عید پیشکش

خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند- میرزا محمد نائینی عریضه
خوان حاضر نبود- اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند-
محمود خان عرض کرد عریضه را آورد و هر قدر تنحنح کرد و
انتظار کشید هیچکس از صف میرزا ها بیرون نرفت عریضه
را بگیرد بخواند- آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسد الله
رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهوع خواند که سلام
ملوث شد و شاه متغیر- و دفعهٔ دیگر که محمود خان آدم
ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله از صف
جدا شد و تا نیمه راه رفت- و معلوم شد که عریضه را
محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف
آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه
دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از
عملهٔ شاه زاده ها و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی

مهتابی ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک
خندهٔ بلند شد - شاه بخلوت رفت - اول امین را طلبید
که چرا متوجه نشدی - تو چه کاره هستی - شغلت چه چیز
است - مرده شورت ببرد - در خانهٔ مرا ضایع کردی - امین
گفت بمن چه - نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر
دارم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عملهٔ حضور
ربطی بامن است - شاه بیشتر متغیر شد - معتمد را خواست
فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهار باغ عمل بد میکردید
حالا بعداوت یکدیگر امروز در خانهٔ مرا ضایع میکنید -
باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید -
و هر دو را باخفت وجوه از حضور اخراج و ازعاج
فرمود - و محمود خان را بمواخذه خواست - اللهیار خان
دست و پا کرد تقصیر دیرا برگردن میرزا ابراهیم لشکر

نویس خویش معتمد بود گذاشت - ماده بجزو ضعیف
ریخت - آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و
معتمد مفتضح شد - و از من تحقیق فرمودند که تو هم در
امثال این امور بمن چه میگوئی - عرض کردم بله - اولها
میگفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه
کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه
"بمن چه" می گفتند - بعد دیدم که تلف میشوم ترک
کردم و توبه کردم - و حالا چند سال است "بمن چه"
نمیگویم - سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود
را مستوجب تحسین میدانم - هر کس غلط و خطائی
کند خودرا مستعد سیاست میکنم - و ضرب تربیت
نایب السلطنه را اشهد بالله بهیچکس جز خودم روا
ندارم - دنیاست - در خانه است - بی غلط و خطا

نمیشود- هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم
میخورم و ضرب بیرونرا خودم میزنم و قوام امر خودم را
در خانه آقای خودم بهمین ضرب خوردن میدانم- اگر
یکروز بالمثل ترک اولی از امیرزاده صادر شود و
ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خودمرا
معزول و مخذول و امر آن در خانه معشوش و ضایع
میدانم- تا حال قایم مقام بود ریش سفید بود احترامی
داشت لله گی داشت طوری میگذشت- حالا اگر
من باین طور نباشم نمیگذرد- نوکرهای بزرگ مثل
حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر
همین اللهیار خان آنجاست- اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکسگ دیگر قحط
نیست در جای من به بندید- فرمود پول پر انبار

نکردی - حکومت بسیار بر خود نبستی - اصفهانی نیستی - والا
نه انجا مینتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور
حرف بزنی - باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ
را بداند - تو قدر پدری او را بدانی - کم آدم نبود - قانون
اوست که درست راه میرود - و بعینها ما همین حرف
را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد
و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم
شنیدیم - و این عرض تو درست پسر همان حرف
اوست - و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد
داد - حالا ما همه را دواندیم و ایلچی باید راه افتد و فردا
جشن میدان است و پس فردا اسب دوانیست و
مردمان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ فرمانی بسیار هم
درمیان است - درحقیقت کارگذار ما ظل السلطان

است - تو و میرزا محمد علیخان ہریک بکاری کہ وظیفہ
شماست اقدام کنید - انشاء اللہ تعالیٰ معطلی و نا ملایم
رو نہد - میرزا محمد علیخان را خواستند - و بحسب فرمودہ
باہم برانیدیم - او بر سر کار آتش بازی و جشن و اسپ
دوانی و توپچ جنگی و کشتی و پہلوانی رفت و من بخط
مستقیم نزد امین و معتمد رفتم - تا عصر ہرچہ کاغذ و نامہ
و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم
و وقت عصر والدۂ سلطان محمد میرزا واسطہ امین شد
و او را احضار فرمودند - و معتمد بالتبع رفت - و بازہ
ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود - و تکرار حکایات
روز من بود - و از معتمد پرسیدند کہ جلال مانع بود
نرفتی خودت عریضہ بخوانی - عرض کرد مقصرم - فرمودند
فلانی تو خودت عریضہ نمیخوانی - عرض کردم خیر چشم من

و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر اند و
همیشه حاضرند - اگر العیاذ باللہ حاضر نباشد ضرب خوردن
با ماست و عریضه خواندن با ما نیست - شاه فرمودند
ما در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را
موافق خواهش ما بنویسد - به تنگ آمده ایم - میرزا
خانلر مستوفی است از او توقع نداریم - معتمد سر این
کار فرو نمی آرد - امین الدوله خر است نمیفهمد - نمیدانم
درمیان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه -
معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل اللہ شیرازی
و میرزا نقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابائی آشتیانی
هستند - شاه جواب نفرمود و برخاست - و باز فردا میرزا
خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود - و
تا حال دیگر بر سران حرف نیامده - دو روز یکه از

این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت
بمیان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را
تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم - و
معتمد شاه را بمیل بخراسان میداد و میگفت با روس
مماشات صلاح است - یکدو مجلس مدعی او شدم و
اخرالامر بنای خراسان شد - و هر قدر خواستند از من
تصدیق بشنوند تا حال نکرده‌ام و مصلحت در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم هر
روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای آلهی عازم خواهم
شد - فرمودند ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر
از قاسم خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر
برسد به‌بینم نگاه میدارند یا نه - بی گرو نباشید مثل بابان
نکنید - والسلام علی من اتبع الهدیٰ -

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهر پرور بنده

ای تو بهر کار یار و یاور بنده

رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین بار بواگویه رفت ع

هر کو شنید گفتا لله در قایل

آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد وقوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است

خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند
نه بمطابق واقع - عجب از شماست چرا سماع را بشهود
راجح میدارید - انصاف خوب چیزیست - بعد از مقدمهٔ
نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و
اوزبگ و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید - وقت
اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی
هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند
و اجتنابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت
باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند - همین
پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر به
بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم
بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین با اسب و
شتر بل با جل و جوال سودا کرده اند - اگر باور ندارید

ده بده ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه
اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند - از روزیکه
حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده
برسید و به بپرسید - اگر یک بزغاله از خراسان بخارج
رفته باشد بنده را نفط بزنید بسوزانید - همچنین از
مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو
اگر یکنفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و
مال کسی رسیده باشد از این بموجود تاوان بخواهید -
کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تازه
بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور
است - راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا است
آنطور که باید باشد نیست - و صاحب اختیار بوضعی
که شایستهٔ اوست حاجی گوگلان نمیکند و اختیار

بیوت ندارد- و باز بہ عابرین سبیل بهتر معلوم است
که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال
تفاوت کلی نکرده کرده است- امرا و خوانین داخلی
هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتگارند و صادق
و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال
و عیال که علی ای حالٍ مجال اخلال در کار دیوان
و ایذای یکدیگر ندارند- و دمار و نفوس مسلمانان و
شیعیان بل جهودان هم که رعیت دولت قاهره
همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است-
بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر
از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در ده
فروخته بودند که حضرت ولیعهدی روحی فداه امسال
مرتکب را تنبیه فرمودند- از کسان قرائی بود - و

اسیر را از سرخس باز آوردند- آنچه در این صحیفه
نوشته ام براهین حسیه شهودیه دارد حاجت فکر و نظر
ندارد- اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند
کلاً در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت
نمودند تا ترشیز را بدست آوردند- و آنچه از اتراک
کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیچخان
شاهسوترا ضابط دره جز فرموده اند کارش بسیار مضبوط
است- و رضا قلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد
است- و قلیچ محمد خانرا داروغهٔ سالور فرموده اند- و
دویست نفر نوکر ایشانرا خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت و رعیتی وا داشته- بازار برده موقوف
است بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغول- و قافله و
راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهار

جوست در عهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب از
عهده برمی آیند- و پیشکش خوارزم خواهد آمد- اما مشهد
و نشابور و سبزه وار از فرّ قدم ولیعهد زیور گرفتند-
تقی خان قیاخلوئ مضطرب و حیران که خدمت
بجنورد کند یا خبوشان- بجدم قسم که اسم دارالخلافهٔ
طهران درمیان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و
بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و
بعضی بغایری و بعضی بیات نشابور صاحب شده-
علی مراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد- و
حاکم بسطام هم سیلی میزد- و هزاره و تنکه و قرائی
شریک غالب بودند- و همچنین نشابور و مشهد و
اطراف شهر و بلوکات کلاً در تصرف اکراد قرائی بود-
و چولهٔ و رادگانی و در رودی و عشق آبادی و

امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان اسحق
آبادی عربهای ساخلو را میگرفت و حبس میکرد۔
تا رشوه نمیگرفت سر نمیداد۔ میرزای شناندیز و حسین
طرقهٔ بهی والله‌ویردی پیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست
نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند۔ حتی وجوه شهر و اجاراترا
خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملاها باج
علیحده میگرفتند۔ بخدا که یکنفر از خراسانیها دستی
باوزبک نزده۔ از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت
نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت ننمایند۔ و این
فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد
بل قولی است که جملگی بر آنند۔ مع هذا ملاحظه
فرمایند که حالا جائی هست در این سه ولایت
که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک

و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند یا حدّ آن دارند که کسی دست توسل بآنها بزند۔

مخدوم من قبلهٔ من جان من در این برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده است کم میدانید۔ و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی بخوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد۔ بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید۔

پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه
بعضی از حکام ولایت و سرکردگان مغالطه خواهند کرد
که فلانان صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که
مواجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید- عذر کم
نیست- واسطه بسیار است- و البته بعضی دیگر هم
خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده- از تو هم
طلب داریم- همانی راست میگوید که یا پول قرض
خزانه و طلب تاج الدوله را بینوایم بدهیم یا نوکر
سوار و سرباز را راه اندازیم- باز منحصر خواهد شد
بهمان، آذربایجانی فحسب- شما را می بینم که "اذهب
انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون" خواهند فرمود-
تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند امنای
دولت بیزد و نائین پرداختند فارسی چپاول بشهر

بابک انداخت و اصفهانی ملا تقی و میرزا علی خان برای مفسده نگاه داشت- والحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم- صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام *

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از توست
ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب دندان ترکان خطا را
بدین خوبی نباید آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان
بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ناش و قدحهای افشرده و آش شماست که حضرت را بار کرده است - اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند خلاف یابوهای دو درغه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان و لگد بمهتری که تیمارش میکند میزند -

ای گلبن تازه خار جورت
اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز که در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت

نداشتند تا در این عهد از دولت ما و عنایت ماست
که علم کبریا باوج سما افراشته اند - سزای آن نیکی این
بدی است - امروز که ما در برابر سپاه مخالف
نشسته ایم و مایملکت خود را بی محافظ خارجی باعتماد
اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه
بکنند و دکان و بازار را به بندند و بسید حمزه و
باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مزرو تیچ
در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و
دیگر در ملک روم بدهند - روی اهل تبریز سفید اگر
فتحعلی خان ارزه داشت و کدخدایان آدم بودند
تا اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست
فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که
مصدر این حرکات شود - فرمودند اگر حضرات از

آش و پلو سیر نشوند بجاست اما شما را چه افتاده
است که از زہد ریائی و نهم ملائی سیر نمیشوید۔
کتاب جهاد نوشته شد۔ نبوت خاصه باثبات رسید۔
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است۔ ع
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید
اگر صد یک آنچه با اہل صلاح حرف جهاد زدید با
اہل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که
مجاهدی لازم باشد۔ باری بعد ازین سفرۂ جمعه و
پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات
و نجبای قابل و روسای عاقل بکنید۔ سفره زرق
و حیل را برچینید۔ سکه قلب و دغل بشناسید۔

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

تا حال هرچه ازین ورق خواندیم و بر این نسق راندیم
سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها همه که میشود از
نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و
شماست - من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو بر
اندازید - با اهل آن شهر معاشرت کنید و مرتبط شوید -
دعوت و صحبت نمائید - از جوانان قابل و پیران
کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب
کنید - و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف
آنها دارید - و رنگ این جماعت را دور بیندازید
مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اصرار نه
دخالت و اقتدار - عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت
یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی
بآن دور و دسته ندارد آب و گل و جان و دل

او در هوای ما و رضای ماست۔ "ولا یستوی البحران هذا عذب فرات سایغ شرابه وهذا ملح اجاج"۔ اگر آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانش از آنها ملاتراست و بخدمت بالاتر۔ موانست شما با مجانست آنها را از بیش دور کرده۔ با امنای محارم ما مجالس است و با الثقات و مکارم ما موانس۔

گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی ز غم
ورچه از چوبند هر دو به بود منبر ز دار

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کاملی درآن شهراست۔ پرکار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک۔ الغیاذ بالله کوده ملاکه لوده خداست و هرقدر هَلْ اِمْتَلائتِ بگوئید هَلْ مِنْ مَزِیْد میگویند۔

مثل یابوهای پرخور کم دو-آفت کاه و غارت جو-قربان
افندیهائ رومی و پادریهای فرنگی بروند-نه آن علم
و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم درِ مسجد
و راه گلدسته را به بندند-خلق را همچنانکه بالفعل روی
بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حراست دین خودشان
بخوانند-ماشاءالله وقتیکه پنجهٔ دلیری میکشایند تیغی که
امروز بر روی سپاه خارجه باید کشید بمیرزا امین اصفهانی
میکشند-شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند-
باری حالاکه باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و
شمشیرند قدم رنجه کنند و بایاغی پنجه زنند و رقم مبارک
در اینباب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار
و قادر والسّلام علی من اتبع الهدیٰ-

کاغذیست کہ بفاضل خان کروسی نوشتہ است



الا یا صبا نجد متی ہجت من نجد
لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد
باد آمد و بوی عنبر آورد
بادام شگوفہ بر سر آورد

کتاب مستطاب کہ مجموعۂ فضایل و آداب بود مصحوب پسر اسمعیل بیگ کروسی رسید۔ ہرچہ خواہش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم و قدومش را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم۔ خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتہاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مہام ہمہ یکطرف بود۔ و این یکی یک طرف کہ مسطورات ید و بد مرا مرغوب

داشته بودید - باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید - هرچند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل در مسقو و پطربورغ از جمله کرسی نشینان است - گوی سبقت از همزهٔ استفهام میرباید یای تفوق بر فرق لام ابتدا میگذارد - فرقدین را شسع نعلین خود نمیشمارد و سخن در اوج فلک افلاک دارد - من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی نمیکنم ازان است که خار بگلشن نفرستم و چراغ در بر آفتاب نیارم - و الا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود شوق و ولع چنان است که هر موئی در بدن من بنانی شود و هر یک بر دیگری پیشی و بیشی جویند - فی کل جارحة هواک دفین

دست و بنانرا اگر خاصیتی هست همین ست که
چیزی از شما بشما نگارند- چشم و زبان اگر حاصلی دارند
همان است که سطری از شما به بینند یا بخوانند- ع

ور نه ببیند چه بود فایده بینائی را

اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد
برای من شادی فزا و غم کاه است با آن طور
مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت و
منتظر جواب نخواهی شد- من اگر هیچ ننویسم حق دارم-
همه رشتها مخدره و مستور میشوند- ابکار افکار شما را
چه افتاده که شاهدی و خود نمائی نکنند-

خم گشته مگر کمان ابروش
بشکسته مگر خدنگ مژگانش
زان سبزه فغان که خوابکه کرد

در سایهٔ سنبل گلستانش

بیت ثانی را باقتضای زبان حال نوشتم نه از مقولهٔ المقال یجر المقال است - افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم نشسته ایم و بی واسطهٔ نامه و رسول سخن در پیوسته - هیهات هیهات

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف
بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

عجبت والدهر کثیر عجبهٔ - که مثل شمائی امروز هرگاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده و میرزا سعید افشار بیفتد - دنیای ما دریائی است که لای و خاشاک را در هر موج هزار اوج میدهد و دُر و مرجان را دائما در حضیض قعر میدارد - حرفت ادب نه امروزیست

نہ بوالعجب و اگر چنین بود بایست شما چنانکہ در فضل
و کمال وحید عصرید در جاہ و مال نیز اوحد دہر باشید
نہ مثل حالا کہ مانند سرو آزادہ و تہی دستید۔ و جمع
زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردد۔ اگر در بندہ
بالمثل وجہ معاش و راہ انتعاشی مظنون باشد از
ان است کہ من نیز چنان اہل و خردمند نیم۔ اما
امیدوارم کہ اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و
حاصلات املاک ربع مسکون از من باشد در پای
یک مونس جان و یار ہمزبان نثار توانم نمود ع

صحبت یوسف بہ از دراہم معدود

چہ فایدہ کہ دور زمان حضرت یعقوب را در حسرت
این صحبت چنان میدارد کہ "وابیضت عیناہ من الحزن"
و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان

میگذارد که "لبث فی السجن بضع سنین"
راست نوشتید من شما را از طهران آوردم اما برای
راحت دل و شادی جان نه برای طواف درب
مختاران و طواف کوچهٔ کبابیان - سجن و سجین فاضلان
جز این نیست که مجاور جاهلان و معاشر بیحاصلان
باشند - المرء عدوّ لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب
الاعادی و بعد الایادی - لعل و گوهر در آخور گاو و
خر چه قدر دارد - گرگ و سگ را گند جیفهٔ مردار
مرغوب است نه بوی کلبهٔ عطار اما -

تغلطت الایام فی بان اری
بغیضا بناءٍ او حبیبا یقرب

ای بیوفا زمانه و بد عهد روزگار ع
آخر بغلط یکی وفا کن

عجبتر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان میگفت سزاوار من آنستی که با زاغی بر سر دیوار باغی همیرفتمی خرامان -

پارسا را بس آنقدر زندان

که بود هم طویلهٔ رندان

قدر فراترا تشنهٔ مستسقی میداند نه سیراب بلغمی - در مذاق قبطیان خون بود نیل "انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون" اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب، قحط است و دیگرانرا جنایب از مواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردونرا قابل رکوب شما نمیتوان گفت - و الا از قول ثنائی حجازی میگفتم - شعر

گر رای رکوب آری برخنگ نهم نه زین

نہ ہمچو مہ و خورشید بر اشہب و ادہم باش

خستہ شدم از بس بیہودہ نگاری کردم و ہیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار والسّلام

کاغذیست کہ مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدولہ نوشتہ است

خداوندگارا مرحمت شعارا۔ چون سابقاً مصحوب آدم نواب بہمن میرزا عرض کردہ بودم کہ حضرت ولیعہد روحی فداہ خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند۔ لہذا حامل عریضہ را بچاپاری روانہ حضور عالی ساختہ واجب دانستم کہ خاطر عالی را از دو رہگذر آسودہ سازم۔

اوّل آنکه بحمد الله از اقبال روز افزون شاهنشاهی
بخیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند- و ایل و اسیر
و اخترمه وافر آوردند- سهل است سردار آنها خان
والی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن
الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد- از قضا همین
ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر
کرده بود- و امسال بحسن موقع اسیر همان رستم خان
شد- از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی
که موکب والا وارد شد و او را داخل اسرا می آوردند
زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا
میدان ارگ همه دور او جمع شدند کم مانده بود که
از هجوم عام تلف شود- آنروز مثل عید نوروز بود
برای مردم خراسان- خدا را شکر که ضرب و صدمه

معقولی در این ایلغار به آلامانهای ترکمان رسید و
اسیرهای خوب بدست آمد - که هرچه هیمه کش و شتر
چران و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست
می آید - حضرت ولیعهد روحی فداه هریک از ملتزمین
رکاب را که جنگی جلادت کرده بود بعد از مراجعت
نوازش و ریزش کلی فرمودند - حتی بامثال تقی گرگ که
پوشاکش از پوست سگ پیس بهتر بود قباهای زری
اعلی و شالهای کشمیر ممتاز و جبه‌های ماهوت زنجیردار
دادند - از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هرطور
بود مضایقه نشد -

ثانی آنکه اگرچه با آن همه اصرار و ابرام کمترین یکتومان
از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و
سپاه دارالمرز و سمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینان

بهم رسد و مثل شرفیابی چار محال و رسیدن خبر با فق
از دنبال نشود - اما فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد - و همین ضرب
که به آلامانها رسید حساب خود را کردند و افاقه کامل
حاصل شد - کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند
والی خراسان را مامور فرمایند - اول قبول فرمودند بعد
نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند -
باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند
و والی متوقف بهم خواهد رسید - البته بندگان عالی
تا حال امدادی مامور داشته اند - همینکه امداد برسد
انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود -
کمترین لازم نمیدانم که در باب نظامی که ساخلوند و
سمنانی دامغانی و استرابادی تجدید عرضی بکنم - چرا که

اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا هم
نمیکند- مردم همه از سرحدّ خوارزم و قزاق تا سیحون
و پیشاور بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند- و در
این حالت که آوازهٔ مراجعت ولیعهد شایع میشود و
قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که
ایرادی لازم هست یا نه- حضرت ولیعهد روحی فداه
آنچه مقدور شان بود در استحکام کار اینجا مضایقه
نفرمودند- صالدات روس و سرباز شقاقی از بی پولی
و بی نانی کم مانده بود متفرق شوند- بعد از عید
بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند
و بوعده متقاعد فرمودند- اطمینان بهم رسید که انشاءالله
بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سرکار ولیعهد
برسد بر سر خدمت خواهند ماند- قشون خراسان را

هم سرکرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر
و مواجب و سیورسات را مثل آذربایجانی دادند-
توپچی ساخلو قلعه جات را از بلوکات کوه پایه مشهد
جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند- و تا حال تحریر
عریضه هیچ نقص نمانده- مگر اسب که در این زمستان
بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض استقاط
توپخانه و غلامان و قبجات و سواره خراسانی و آذربایجانی
موجود شود- اما هرچه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را
اینجا در خدمت والی میگذارند و هریک را خدمتی فراخور
حال رجوع فرموده اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم
کامگار کشیکچی باشی دام مجده العالی است و عالیجاه
میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن- و از
سپاهی سهراب خان سرتیپ و قاسم خان قدیمی و

صمصام سرہنگ- و از ساخلو علی اصغر خان عجم و
ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و وضعی عجیب
مخلص زادهٔ سرکار صادق ہم چون اسمش با رسم
مطابق است خدمت ہمگی را میکنند و اختصاصی
جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که ہیچ ربط باین عوالم ما
نحن فیه ندارد- و امیرزادگان و سیف الدوله میرزا
دیروز که سه شنبه بود وارد شدند- حضرت ولیعهد
روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت
فرمودند زود تر طلبیدند- و چنان اتفاق افتاد که ہر
جا نوازشی باو میشد تادیبی بامیرزاده بزرگ میفرمودند-
باین سبب دیشب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی
جز تنفر از دنیا و توجه بعقبیٰ مذکور نمیشد- و گویا فرمانی
از شاہنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند- و میفرمودند

ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد - کمترین باقسام
مختلفه عرض نصیحت کردم - اما تعجب است که امیرزادهٔ
بزرگ باآنکه مورد ضرب بود طوع العنانتر و سهل القیادتر
از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات
بود - و معهذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم نه آذربایجان
میروم نه یزد میخواهم - پدرم مرا حکماً فرستاد هرگز نمی آمدم - از
قراریکه کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون
بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و
بنصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است -
عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد دنیا و
آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف
نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش حالا با این عالمها
ربط ندارد و آنهم انشاءالله تعالی خوب خواهد شد ع

انگور نو آورده ترش طعم بود ✣ والسّلام

کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان باآصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا - امیدوارم که جناب اقدس الٰهی روز بروز بر شوکت و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید - ساحت احوال ماها همه نمونه شبستان بود - رقیمهٔ کریمه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت -

یا رب این آتش که بر جان من است
سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

خدا را شکر که بیمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان

شد آتشها گلستان گردید- نظر علی خان آمد فرامین همایونرا رساند- مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود- نواب نایب السلطنه در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برایند- کمترین دست بدعا برداشته متوسل به بواطن اجداد طاهرین هستم- و از فخر و شعف در پیراهن نمیگنجم- این چاپار بتعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند- فرصت نیست که بتفصیل جواب مطالب مرقومهٔ خداوندگار داده شود- روز شنبه دوازدهم ایلچی ازاینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد- آنجا انشاءالله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستورالعمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای

ایلچی نشود تا بخاک پای اقدس همایون برسد- نواب
خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بکریبادوف
شد نوعی اعزاز نمودند که بهیچ شاهزادهٔ فرنگستان نشده
بود- تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما باین ایلچی که آمده
است بفرمائید- آدم بسیار خلیق صادق است مفسد
و بد ذات و متفرعن نیست- بخصوصه با شما طوری
معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست- البته
کاغذ و تعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار
بجاست- اگر فرمانی بسر افرازی او یا محمد حسن خان
که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی
شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود- امیدوارم
که در قم و کاشان و شهرهائیکه در عرض راه است
از تعارفات گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و

مایۂ امتنان میشود مضایقه نشود۔ استقبال او را هم قدری خوبتر قرار بدهید۔ منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود۔ هر روزه تا آنجاست التفاتی یاد بودی از شما یاد بشود خوب است۔ منظور نظر نایب‌السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک با این طوری بشود که رفع بدنامی کریبادوف باشد و معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهرۂ ایران مهماندوست و غریب نواز میباشند۔

خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس میشود۔ و غراف پسقویچ بصورت مارشلنی رسیده این روزها میرود و میگوید که زود خواهم آمد الله اعلم۔ سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار

خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر
بر کمال رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجواری
دولت ایران می آرد - وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس
را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در
حضرت والا نماید - سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نمود
در دهات جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد
میشود و انشاءالله امراو و محمود پاشا طوری که صلاح
دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت - و زحمتهای
نواب مستطاب والا در این جمع ضدّین که روس و
عثمانی هستند بالمثل هر دو راضی و شاکر باشند و محمود
و سلیمان و میر روندوز و وزیر بغداد هرچهار با اختلاف
آرا بامیدواری راه بروند البته بر رای عالی مخفی نماند

والسّلام

از سرخس بمشهد نوشته

صاحبا نه ملکا هم نه چرا زانکه ترا
مدحت از وصف برون است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که قلعهٔ یاغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلاً بتاراج قشون رفته رسید جای ماها در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت ع

متاع کفر و دین بی مشتری نیست

شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمائید لاغیر و خسر الدنیا والاخره مائیم و بس۔ ع

یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

همه حسنات یکطرف و صحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح از مهاجرت او مانند صید مذبوح۔ ع

یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا

آواز مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف - خدا
بر استخوانش گل دماناد - و اینها یادهای زمان جاهلیت
است که بقول احوص بن محمد -

ذلت بشاشته واصبح ذکره

شجنا تعل به الفؤاد و ینهل

اما امروز روزکار پیری است شعف و اهتزاز امثال
بنده نه بتار و آواز است و نه منصوری و شهناز -
بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه و تکریر و توالی
فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمیفهمد ع

ای محتسب از جوان چو خواهی شادی

فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از نمل
صورت خود برنجند نه حمل هیولای غیر - سبحان الله عجب

عالمی است پنج شش هزار مسلمانان اسیر بودند۔ و بفاصلهٔ دو ساعت قدرت الٰہی ظاہر و نور بر ظلمت قاہر شد و کار بعکس اتفاق افتاد۔ اسیرہا خلاص شدند و خلاصها اسیر۔ بندہ ہا خواجہ شدند و خواجہ ہا بندہ

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج
یک قوم را جواہر بستند بر جبین

تبارک اللہ الذی بیدہ الملک یوتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء وھو علیٰ کل شئ قدیر۔ والسلام

کاغذیست کہ مرحوم قایم مقام از طہران بعد از ولیعہدی ولیعہد بن ولیعہد طاب اللہ ثراہ بخراسان بمحمد رضا خان وزیر

خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دارالخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند۔ تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت ولیعهد تعیین نکرده بود۔ چادر مروارید مکلل را بر سر تپهٔ سلام زدند و مجموعه‌های طلا و نقره حلویات در وسط چادر۔ و کاسهٔ نبات و قند روسی بر روی میزها۔ و خوانچه‌های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف سه قطار چیدند۔ و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و طرب و سقا خانهای مملو از

نقل و شربت - اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر
عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپهٔ
سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا انجا بهم پیوسته زره
و زنجیر ایستاده بودند - در صحرا و نهرها و باغات و
سکوّها جای سوزن نماند - صد خروار یخ و دوازده
خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت
تماشاچی شد - و البته صد یک خلق از میوهای تازهٔ
باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند - و نواب
صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دارالخلافه است
حامل خلعت همایون بود - یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبهٔ مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی
را با زنّار و جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور
بجهان کشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلی خان

جدّ اعلی را آورده علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه ها
خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه
کردند - و در ساعت سعد بتاریخ دوازدهم صفر سنهٔ ۱۲۵۰
هجری خلعت همایون را پوشیده و هفتصد و بیست
توپ شادی انداخته شد - و از شلیک صالدات و
سرباز گوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های
شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های قند و کاسه های
نبات بامنار و امراء و خوانین و معارف و سرکرده گان
و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم تقسیم و
تسلیم گردید - بعد ذالک مجلسهای شیلان در تالارهای
دریاچه و ارسیها و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا
و حوض خاقان آراسته شد - و سفره ها انداخته و انواع
ماحضر ساخته - بقول جلایر

خورشهای ترش مازندرانی
کباب و قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آبدندان
نزاکتهای نغز و بارتندان
مرباهای بالنک و به و سیب
گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای بروجرد و نهاوند
یخ و مشک و گلاب و شربت قند

ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید - و با کمال تنگدستی که از خراسان برگشتیم و منتهای امساک که بندهٔ درگاه از بیم قرض مندی و وامداری کردم دوازده هزار تومان نقد و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید -

و تکلف و تعارف سوای اسپ و شال و برک و
عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد
که از خراسان با خود داشتیم تفنگ و طبانچه و
ساعت و دوربین و هزار پیشه که از آذربایجان بارمغان
اوردند نیز صرف شد و خرج میوه و شیرینی راهم کلاً حتی ستفا خانها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند- و
مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از
سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد- و
ارباب طرب را نواب صاحبقران میرزا شادیانه و
بخشش کردند لاغیر- و عصر آنروز که سلام عام
در دیوان خانهٔ بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم
پناه بالای تخت نشست حضرت ولیعهد روحی فداه
را فرمان ولیعهدی بر سر زدند باکمال سرافرازی واقعی

بین الخواص والعوام کالشمس فی وسط السّماء از خرند
وسط بحضور باهرالنور بردند و از روی منتهای مرحمت
خاص بیبالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون
جای سلام دادند- بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد
فرمودند- و همگی عرض تهنیت نمودند- روز دیگر از سرکار
شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد
آمد- و امنار و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد
ممالک ایران هریک فراخور حال پیشکش و شیرینی
از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند- و حضرت ولیعهد
هرچه از جنس و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان
و وزرای آنها مخصوص داشتند- و بافرامین همایون
ولیعهدی که بافتخار هریک صادر شده بود فرستادند-
اما اختصاص خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت

والی والا شان دامت شوکته و مرحمتی که بآن براد-
مهربان شد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود-
ویکنفر نایب یوزباشی خواهد آورد-فرامین قضا آئین
مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید- لقب
وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و ریش
سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان و کشیکچی باشی بعالیجاه
امیر مرحمت شد-

کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت کرّوس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمد-

---

قربانت شوم - دستخط شما رسید تامل کردم تا از کردستان

هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا
فرج الله را آورد- حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت
در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای
دیگر در صدد مطالبه مال کردستان بر نیائید- کردستان
و کردّس هر دو را بی تفاوت بدانید- میرزا فرج الله نوکر
قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را
بغلامی و چاکری این آستان داد تا درچنین روزی بکار
اولاد و احفادش بیاید- باور نمیتوان کرد که میرزا فرج الله
از او جاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا
العیاذ بالله پیرامون خیانت بگردد- سابقاً عرض کرده
بودم که او را در دست داشته باشید و با او متفق و
ملتفت شوید- حالا هم همان عرض را میکنم- هرچند
والی سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را در بارهٔ خودش

و پدرش فراموش کرد - و تنا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد - حتی طلب حسابی را نداد -
و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان شایع
داشت - لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم
فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست -
اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آیند
نخواهد بود - ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب
شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند
نمیسازد - و از جانب خمسه خلافی نسبت بشما روی
نداده است - ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته
و والدهٔ رضا قلی خان زنی است در اندرون و
رضا قلیخان خودش طفلی است در دبستان در واقع و
نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فتح الله پیوسته

و بسته شده و با وتخلفی و خیانتی گمان نمبرود- و انتقام خسرو خانرا از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً و عرفاً شایسته نباید دانست ع

مرا بزهر کشی کز انگبین نتوانی

شما را الحمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایهٔ شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند- صاینقلعهٔ گروس از شما بگیرد- در اینصورت سبب تعجیل چیست- اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد- و با آنکه مهر خودش در تمسکات است حاشا نمود- و مال مهربانی و گروسی و صاین قلعه را نداد- و العیاذ بالله بمخالفت ایستاد- آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم- اما اگر انشاء الله بجنگ و

غوغا از عهدهٔ این خدمت بر آمد هرگز باین گونه رفتارها
در مملکت شاهنشاه شریک نمیباشم۔
قربانت شوم۔ حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظهٔ همین
دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند۔
رقم والا را زیارت خواهید کرد۔ میرزا رفیع و میرزا لطف
الله را پس فردا انشاء الله تعالیٰ روانه خواهند فرمود۔
خدمت شما برسند۔ و قرار بر این دادند که جناب آقا
سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد
زحمت دهند۔ برای خیر و صلاح مسلمانان بیارند و آن
بزرگوار چنان است که نه کردوس و مهربان از او انکار
دارند نه کردستان میتواند اطاعت نکند۔ و حسن این کار
اینست که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه
کس خبردارد و میداند۔ و قول او نزد علمای دین و

امنای دولت هر دو حجت است - در صورتیکه کردستانی
بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن
میتوان گرفت - همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید
بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان
کرد - میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات
بسیار در باب رفع این فتنه و فسادها کرد - آنقدر تحمل
عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود -

قرابت سوم - زین العابدین خان شاهسونرا که مردود
دانسته و عباس قلیخان را مقبول میدارید کاش قبل
از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین
خان تحمل فرمود - حالا که ممنون اولیای دولت همایون
شده و او را بسرکردگی منصوب ساخته اند جز اینکه
شما پهلوی او را بگیرید چاره ندارد - او هم انشاء الله

خوب خدمت میکند- این روزها حکم فرمودند که از مراغه های
پیروقتمش و قزاکونی نقل و تحویل کند- از ایلات دویرن
دور نباشد- آنجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود
و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد -
سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان
دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت دادند
پرستاری کردند بسفر بردند جنگی و درنگی کردند تا امروز
الحمد لله صاحب تیپ و علم و ایل و حشم شده- و
شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در
بارهٔ او مقبول داشته- والحق بسیار خوب رسیده و
کارآمد از میان در آمد- بالفعل که نوکر از شاهسون
آذربایجان سرکرده است و از شاهسونِ عراق
و همه سرکرده های شاهسون کار شان خراب است

د این آباد- و همه از خدمت خارجند غیر او که الآن
صد سوارش در خراسان است-آخر سخن این است
که سرکردهٔ دویرن باید از صاحبکار صاین قلعه و کرّوس
زیاد متخلف نباشد بلکه خدمتگار و فرمان بر والا
باشد-پیره غلام قدیمی قایل هستم که بعد از آنکه زین
العابدین خان خدمت شما برسد-اگر خدای نخواسته
خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رای مبارک شما
بشود- در حضرت ولیعهد روحی فداه هرطور خواهش
شماست عرضه چی باشم-اما هرگاه انشاء الله خوب
دانستید بسیار شکر گذار میشوم-از درگاه خدا و چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین سالهٔ او را در غزوات
روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان
و هرات و خراسان دیدیم-کمتر سفری بود که مرحوم بروند

و او ملتزم رکاب نباشد و همیشه بطور دلسوزی خدمت
میکرد که از او راضی میشد - ولیعهد روحی فداه هم پارسال
از جنگهای هزاره و اویماقات از این راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شاکی - علی ایّ حال حاصل
وجود چاکران پیر و امثال این حقیر همین است که
خدمت و زحمت این گونه نوکرها را بشما و سایر
اقازادگان خود عرض کنیم یا خبر باشید - و هرکه در راه والد
بزرگوارتان جعل الله الجنته مثواه زحمتی کشیده پاداش
آنرا در نظر داشته باشید هباءً منثورا نشود - اشهد بالله که
هر عرضی در باب اولاد نجفعلی خان کرده باشم از آن
رهگذر بود - جهته دیگر نداشته - پسرهاش که اینجا هستند عرضی
جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود
ندارند - انشاء الله بعد از ورود به شهر روانه خواهم نمود -

اقابیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت - اما هرگاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه درمیان بوده مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کردوسی و کردانی شده و اجلاس فضلاء و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم نیست - عارف و عامی و شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری درین عهد بوجود نیامده - هرگاه اقابیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده ام دروغ بدانید - و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود نپسندید - بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم ازیک پوش بیحساب نمیپوشید - از امثال پیره غلام

عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است۔
امرکم مطاع۔
تصدقت شوم بروانی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه
راحتی هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته
البته بدهید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک
ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از القران معمول
دارید والسّلام

این مقدمهٔ رسالهٔ عروضیه است که قایم مقام در وقت
معزولی خود نوشته در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا اقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفتهٔ یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان
بمکتب خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت

امیرزادگان عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشارالیه که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که هامهٔ گردکانی و عمامهٔ آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که بیت موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت - و سقف مرفوع را بی مسمار عروض و ضرب بپاداشت - بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد - و دوایر

چرخ دوار را بی حاجت خط پرکار پدید آورد- و سطرین لیل
و نہار را در فصلین خزان و بہار موازی و موازن سازد-
و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول
و مزاحف آرد کہ گاہ مقطوف و محرومند و گاہ مذیل و
مجزوم- صدر آفاق را در ہر عشا و اشراق مقطع روز
رخشان کند و مطلع مہر درخشان "جعلنا اللیل لباسا و
جعلنا النہار معاشا" چرخ برین را متحرک و دایر ساخت
و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا محور نعمای عام و اوزان
احسان و انعام را از شگون این سکون و برکات ان
حرکات در بسیط زمین و مدید زمان پدید آورد و کمال
قدرت خویش ظاہر کند و جمال رحمت باہر ھوالذی ارسل
رسولہ بالھدی و دین الحق لیظھرہ علی الدین کلہ و لوکرہ
المشرکون ہادی سبل خواجہ رسل سلام اللہ و صلواتہ علیہ

را باجحت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و
هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد
که جمله معلقات حکم مطلقات یافت۔ و غوغای منکران بر
کران رفت۔ و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اصحابه الانجاب
و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد
ضعیف آثم جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی
بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان
ملت سید انام۔ حارس ملک توران و ایران۔ حافظ ثغر
اسلام و ایمان۔ سیف صقیل غزا و جهاد۔ سد سدید ثغور
و بلاد۔ وارث تاج جمشید۔ ثالث ماه و خورشید۔ داور دوران

مایه امن و امان ابدالله عیشه و نصر جیشه و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاک پای فلک فرسای گردم - این غلام بکنج فقر و گنج شکر و توشهٔ قناعت خو کرده از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده ایم - که بقیهٔ عمر وظیفه دعا گوئ در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم کرد - و از طعن لسان و ضرب کسان مامون و مصون بوده و احد الهم و فاقد الغم حامد و داعی شوم - جاهد و ساعی باشم - ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد -

گوشه گرفتم ز خلق و فائده نیست

گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است

اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رائ بد خوئ بود -

و دشمنان حسود را راه بدگوئی نه جرم و عصیان بود و نه
کفر و کفران۔ که ناصوابی را صواب جواب گویم یا ناسزائی را
بمعارضۂ مثل سزا دہم

محتسب خم شکست و من سراو
سنّ بالسنّ والجروح قصاص

خلاف امروز که سرکار اینغلام باعتاب عالیات افتاده
که لودنوت انملة لا حتزقت

دور زمانہ دشمنم گردش چشم یار هم
یار کمر بقتل من بستہ و روزگار هم

این بنده را غایت فخر و اعتبار است نه مایہ ننگ و عار
که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود

چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را
چرا صبور نباشم که جور یار کشم

ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و
فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوب تر بود-چرا که
پادشاهانرا خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن- و
حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن- بذات
پاک خدا و تاج و بخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی
کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته اند-

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ خوان الوان نعمتند
منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هرچه بینند و دانند
عرض آنرا فرض ندانسته تامّل جایز شمارند- فدوی دیدم که
شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروع کرده اند- و
مسائلی چند آموخته اند- که نه در هیچ کتاب است و نه

بروفق صواب- لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامگار سیف الملوک میرزا عزه نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که بالمثل لفظ "همه" در شعر شهیدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل- و "کینه" در بیت ابن مالک بروزن "فعلن" است نه "مفتعلن"- و تساوی چهار مصراع رباعی در اوزان بیست و چهارگانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم- فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایۀ طعن و دق خواهد شد- و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود- همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از انروز تا حال نُقْل مجالس و سر عشر مدارس شده- و گاه و بیگاه از فرقۀ طلاب و حلقۀ کتاب بر نقض و رد این غلام در کار استمداد اند- و

مشغول استشهاد۔ لکن کفی باللہ شهیداً که اگر اینگونه اجتهاد
در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از گروه روس
در ثغور ملک محروس نمانده بود۔

تو با شاه چین جوی جنگ و نبرد
ز گردن فرازان بر انگیز گرد
چه خواهی ز جان یکی مرد پیر
که کادس خواندی ورا شیر گیر

این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرد
فرخار یا شاخ پرخار شک نیست که در باغ این دولت
بیزوال رسته ام و از خاک، و آب این اعتاب والا نشو
و نما جسته۔ العیاذ باللہ بحث برمهد وارد خواهد آمد که چرا
تخم خار در باغ خاص کاشته اند۔ ورنیغ تلخ را مورد سی ساله
تربیت داشته۔

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی ہست
که ازان دست که می پروردم میرویم

این غلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و بیوجود تر است۔ ولکن بفر حکمت و شکوه دولت والا شاید چندان طرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی وا مانم یا عروض و قوافی ندانم۔اگر قومی از ابنای زمان کضرایر الحسناءُ قلن لوجهها * حسداً و بعضاً انها لذمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاہل است و در کار دنیا بسیار جاہل۔چه غم که طایفهٔ درویشان را که با دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری درباب مذہب و کیش است با خدای خویش است و بس ع

کس چه داند که پس پرده که خوب است که زشت

بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تاکید
امعان و تجدید امتحان در کار است بحمداللہ گوی و
چوگان موجود است و اسپ و میدان حاضر۔

اذا شئت ان الھو بلحیة احمق
اریه غباری ثم قلت له الحق

بندۂ کمترین کہ دایماً چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است
نہ چون قلب حسودان درہم و آشفتہ۔ از این است کہ
غایت بضاعت و مایہ استطاعتش ہمین کلک شکستہ
است و نطق فرو بستہ۔ کہ ہیچ آفریدہ را از فضل خدا و
یمن توجہ والا امکان قدرت نیست کہ تواند این اسباب
دعاگوئی و آلت ثنا خوانی را از من وا ستاند۔
شیخ شبلی را حکایت کنند کہ یکی از سفرہا دزد بر کاروان
زد۔ ہرکس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر

او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر- که موجب
تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند- گفت این
جماعت را مایۂ بضاعت همان بود که رفت خلاف من
که آنچه داشتم کما کان باقی است- و امثال شما را تصرف
در آن نیست- تصدقت گردم تا گروه وشاة را راه سخن
بسته گردد و عموم حساد را حبل نفس گسسته عرض این
مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود ذات و
شهود صفات دودمان سلطنت را نوری فوق الانوار و
طوری ماعدا الاطوار میدانم بوصفی که اصلا وجه شبهه و ربط و
نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که
معرفت علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدما است ندارند-
بل عالم آن وجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم
آب و خاکست- که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد

یا فعلشان از خوارق عادات - لیس هذه اول قارورة
کسرت فی الاسلام - عیسیٰ علی نبینا و علیه السّلام در عهد
صبیٰ و مهد تماط ناطق و صادق بود و بپاکی مادر شاهد
شد - پیغمبر ما صلی اللہ علیه و آله نیز بمکتبی نرفته و ابجدی
نا خوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم
دنیا و دین - کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت
کونین را حایزند و درک افهام ما از کنه احوالشان عاجز
بعید و بدیع نیست خواه بادشاه عهد باشند یا در خوابگاه
مهد - عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح
اسرار را مدرس - و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق -
و لکن در سایر مواد تصدیق طایفۀ متعلمان برکمال فضل
معلّم چنان است که امام جماعت را سلسلۀ اجازت
منتهی بمامون گردد - و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت

فضایل و اجتهاد خود در مسایل فتوا کند۔ و امضی ستانند۔ و
عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها
مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مانی در مدرسۂ چهار
باغ اصفهان است۔ و تصدیق شجاعت خواستن از
طلاب رشت و مازندران۔ تیمور گورکان که سید جرجانی
را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذۂ
بوالفضول بتغیر فاضل برخواستند که چرا اظهار عرض خود
کردی۔ نه انکار قول خصم۔ و حال آنکه تیمور پادشاهی بود
در کشور خویش و در عالم علم درویش۔ فاضل گفت
کدام عجز و التزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان
جاهل شناسند و جاهلان عالم۔ شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی
زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سهلت مالد جای
خندۂ عقول و الباب است بل وقت گریۂ بر علوم و آداب۔

نیست نخاس کس از مطرقه داند همه کس
سبز دارد بن دندان ضواحک نخاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامهٔ گردگانی و عمامه آسمانی است و بس۔ بل چندان مایهٔ تمیز ضرور است که لا اقل معدهٔ خویش را از معدن علم فرق کند۔ بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسد

غافل ای دل منشین کر بودش رحم بسی
نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی

گوهر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بی زحمت و ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد۔ وانگاه مشتی سفلهٔ ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه گرد فتنهٔ خواب و خورد بدخوی تندرو پر گوی کم شنو که غایت کسبشان قیل و قال است و

حاصل عملشان مراء و جدال۔

بادہ دردآلود شان مجنون کند

صاف اگر باشد ندانم چون کند

خصوصاً وقتی کہ با سلیقہ کج و طریقہ لج پیش گیرند۔ و ہر چہ را فرضاً ادراک کنند عمدا انکار نمایند۔ راہ گریز و جای تدبیر نخواہد بود جز پناہ بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعہد۔ اینک این غلام بخدای خویش پناہ بردہ و بدیوان عزیز داوری آوردہ۔ آنچہ در مسایل عروضی مایہ غوغا و آیہ دعوا بود درضمن چند باب نگاشتہ است۔ و چند فصل در مقدمہ مرقوم داشتہ۔ چشم آن دارد کہ اگر خطائی رفتہ مربّی و ستار باشند۔ و اگر صوابی گفتہ از تربیت آن سرکار دانند۔

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنہ نبود

این همه قول و عزل تعبیه در منقارش

امید است که تا جهان است خدای جهان عز شانه سایهٔ این جهانبانرا بر مفارق جهانیان پاینده دارد - و یک طرفة العین این بنده ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد - و یرحم الله عبداً قال آمینا

یارب تو نگه دار وجودش کامروز
در عالم اگر داد رسی هست همان است
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود
ظلم است که بگرفته کران تا بکران است

SELECTIONS

FROM

The Ruqa'āt-i Qa'im Māqam

A Text-Book for the M. A. Examination
in Persian of the Calcutta
University.

BY

Shams-ul-Ulama Shaikh Mahmūd Gilānī.

CALCUTTA.

1915.